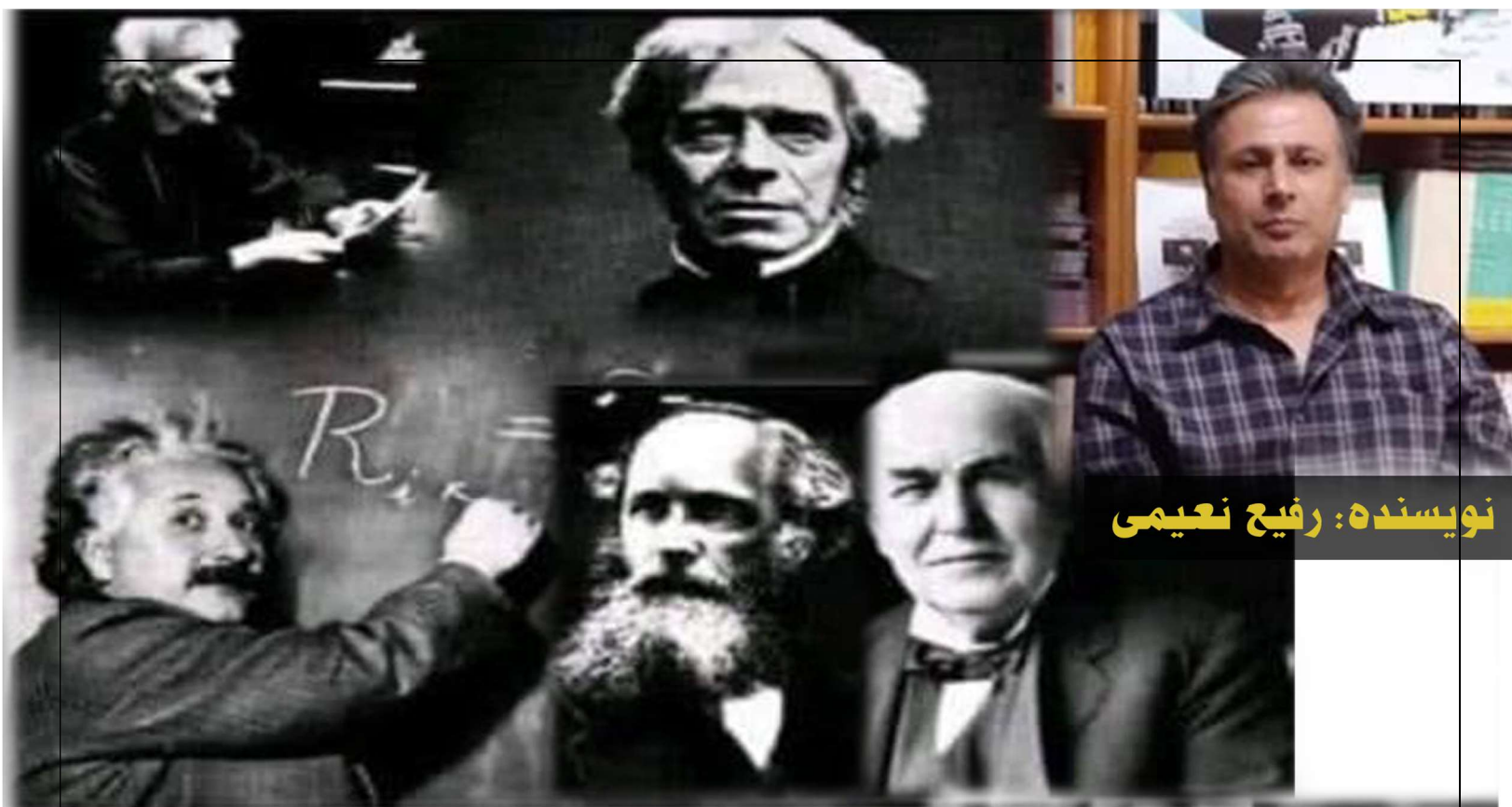




نویسنده: رفیع نعیمی

خدایی که رابطه خود را با خردمندان و
فیلسوفان و کاشفان و نویسندگان و محققان
قطع می کند و با آخوندها و ملاها و روضه
خوانان و نوحه سرایان رابطه خود را نظم
می بخشد قطعاً یک جای کارش
لنگ می زند !!!

انسان و خرافات در روند
تاریخ

بعد از تمام شدن مقاله های آلبر کامو تصمیم گرفتم تا مقاله های دیگر آقای نعیمی را نیز به صورت کتاب در آورم . این بار مقاله های خرافات را زیر دست گرفتم و به شکل کتاب و pdf در آوردم . این مقاله ها به شکلی خیلی روشن و روان نوشته شده اند ؛ اما برای فهم بهتر آنها به اندیشیدن و تأمل ضرورت دارند و باید دقت و حوصله مندی به خرج داد تا محتوا را دریافت . کتاب های که باورهای ذهنی انسان ها را مورد چالش قرار می دهند و پرسشهای تازه را مطرح می کنند و انسان را به اندیشیدن و امیدارند را می بایست به گونه جدی مورد مطالعه قرار گیرند؛ بدون تردید این متن که اکنون به صورت کتاب و

pdf در اختیار شما دوستان ورجاوند قرار می گیرند از آن دسته از کتابها می باشند . بعضی کتاب ها هستند که با یک بار خواندن شاید چیزی چندانی دستگیر آدم نشود و باید چند بار خوانده شوند تا ذهن بتواند محتوا را بهتر بفهمد.

تا زمانی که باور های غلط و خرافاتی وجود دارند برای اندیشه ها و افکار نو و جدید جایی وجود نخواهند داشت ؛بنابر این برای مبارزه فرهنگی و کار روشنگری ما سخت به چنین متن های نیازمند می باشیم . امید دارم که این کتاب یک گام مؤثر و مفید جهت آگاهی دهی و روشنگری برای از بین بردن خرافات در کشور عزیز ما افغانستان باشد و بتواند ذهنیت

جوانان را نسبت به بسیاری از مسائل تغییر مثبت بدهند؛ زیرا نوجوانان و جوانان بیشتر از دیگر گروه ها و اقشار اجتماعی در معرض مغز شویی و سوءاستفاده قرار دارند. به امید یک افغانستان آزاد و آباد و به دور از هر گونه تعصبات و تنگ نظری ها و تبعیض های مذهبی ؛ جنسیتی ؛ زبانی و تباری . همچنین جهان سپاس از نویسنده این مقاله ها آقای رفیع نعیمی و نیز یک دنیا سپاس از سایت وزین گفتمان و مسئول آن جناب انجنیر اسد الم که این شرایط را فراهم نموده تا پژوهشگران و نویسندگان کشورمان بتوانند آثارشان را از این طریق در اختیار هم میهنان عزیز بگذارند .

« ر - م - رامزا »

(سیل زباله های مادی چیزی است که نباید
آن را دست کم گرفت • این زباله ها محیط
طبیعی ما را تهدید می کنند و ممکن است آب
و هوا را آلوده و مسموم نمایند • اما آشغال
های فکری خطرناکتر هستند؛ چون روح
وجان را مسموم می سازند و انسان هایی با
روح وجان مسموم می توانند دست به

اعمالی بزنند که عواقبی بازگشت ناپذیر
دارند • ایوان کلیما؛ روح پراگ)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش یکم

رفیع نعیمی 07 قوس 1397

برای کشف اقیانوس های جدید باید شهامت
 ترک ساحل آرام خود را داشته باشید. این
 جهان؛ جهان تغییر است نه تقدیر. تولستوی)
 هرچند در حال حاضر و نیز چند سالیست
 که بر روی فیلسوفان عصر مدرناز "رنه
 دکارت تا "مارتین هایدگر" کار می کنم و تمام
 اوقات مرا اشغال نموده است؛ اما گهگاهی

برای رفع خستگی و در عین حال نیازی که وجود دارد به مسائل و اموری دیگری هم پرداخته و می‌کوشم تا حد امکان موضوعات و بحث‌های تازه‌ای را مطرح نمایم. بدون هیچگونه تردیدی یکی از مفاهیم که بشر در طول تاریخش با آن زیسته و خو گرفته و حتا در قرن بیست و یکم هم حاضر نیست از آن دست بردارد مفهوم زشت و بد فرجام و متأسفانه جهانگیر "خرافات" می‌باشد. آیا نیاکان و اجداد ما انسان‌ها از سر نادانی و جهل مرکب به مسائل خرافاتی روی آورده‌اند و یا خرافات کارکرد فردی؛ گروهی و اجتماعی داشته و دارد؟ آیا قرون جدید نیز به تمام دغدغه‌ها و نگرانی‌ها و دلوایسی‌های انسان

پاسخ لازم را نمی دهند؟ آیا مردمان
 سودجو؛ دغلباز؛ وعوام فریب هنوز هم از
 بدبختی ها؛ تیره روزی ها و نادانی ها و کم
 دانی های مردم در راه منافع پلید شخصی خود
 سوءاستفاده می کنند؟ آیا می توان گفت که
 انسان اساساً یک موجود خرافاتی هست؟ آیا
 خرافات جزئی یا بخشی جدایی ناپذیر از
 انسان می باشد؟ آیا ادیان کوچک و بزرگ نیز
 پایه و اساسی در خرافات دارند؟ آیا ریشه
 و اساس علوم و یا به تعبیر دیگر زادگاه نخست
 دانش بشری نیز خرافات بوده اند؟ آیا ستاره
 شناسی و دانش شیمی و حتا فلسفه از دل
 باورهای خرافاتی به وجود آمده اند؟ و شاید
 بتوان ده ها پرسش ریز درشت دیگر را هم به

زنجیره ای اینگونه پرسش ها افزود؛ اما من به همین چند پرسش کلیدی اکتفا می نمایم و نخست منابع که از آن استفاده شده می آورم و بعد موضوع یا مفهوم خرافات را به بحث می گیریم. در اینجا از اثر به نام "روانشناسی خرافات" نوشته سرکار بانو "فاطمه شعبی" که او نیز از نویسندگان و آثار ذیل کمک گرفته و من می کوشم تا بسیاری از مطالب آن را بدون کم و کاست نقل نمایم؛ اما در عین حال در جاهایی چیزهای را هم بر آن خواهم افزود. (منابع از این قرارند: ۱-- رتیزر؛ جورج؛ نظریه جامعه شناسی دردوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی/ ۲--- تبریزی؛ محسن؛ روانشناسی اجتماعی/ ۳---

دستیار؛ ایرج؛ روانشناسی خرافات؛ اصلاح
و تربیت؛ سال چهارم/۴----
فضایی؛ یوسف؛ جامعه شناسی او هام
و خرافات/۵---- مولوی

گنجه؛ سجاد؛ روانشناسی خرافات؛ اصلاح
و تربیت) مقدمه: خرافه در گذشته بخشی از
نظام گسترده تری از اندیشه ها و باورها بوده
است و در عصر حاضر عنصر مجزا
و منفردی است که از راه سنت و فرهنگ به
ما رسیده است و چنان با سنن ملی و فرهنگی ما
عجین گشته که ماهیت خرافی آنها پنهان مانده
است و البته این انتقال همچنان ادامه دارد.
خرافه؛ نوعی از باور و اعتقاد است که پایه
علمی و منطقی ندارد و بر اساس دانسته های

قبلی و اطلاعات ثابت شده مطرح نمی
 گردد. امروزه در گوشه و کنار مناطق کشور
 شاهدیم که عده ای از افراد به جای آنکه به
 دنبال راه حل پذیرفته شده و کار ساز باشند؛ به
 درختان و ملایان متوسل می شوند و پس از
 انجام آدابی خاص و با بستن گره و تکه ای
 پارچه به آن درخت؛ گرفتن تعویز از ملایی
 خواهان حل مشکل و برآورده شدن حاجات
 خود هستند. وجود گروه های خاص با
 عناوین: رمال؛ طالع بین؛ فالگیر؛ کف بین
 و تعویز نویس؛ که امروزه در جامعه ای ما
 اندک نیستند؛ دال بر رواج افکار خرافی در
 سطح جامعه است. امروزه خرافه ها فقط به
 حوزه ای سنتی زندگی افراد محدود نمی شود

بلکه به حوزه ای نوین زندگی افراد هم رسوخ
 کرده است و در زیر نقاب به ظاهر خردگرایی
 جامعه ای نوین اشتیاق گسترده و فوق العاده
 ای نسبت به پدیده های اسرار آمیز غیبی موج
 می زند و از خاصیت داروهای گیاهی گرفته
 تا احضار ارواح؛ طرفداران زیادی را
 پیرامون خود گرد آورده است. خرافات
 در طول قرن های متمادی چنان بر منطق ما
 تأثیر گذاشته و به رغم پیشرفت در علم و فن
 آوری؛ هنوز هم در زوایای خود آگاه و نا
 خودآگاه ذهن ما کمین کرده و بر رفتار
 اجتماعی و طرز تلقی ما از زندگی تأثیر می
 گذارد. با توجه به جنبه های منفی و کژ
 کارکردهایی که این پدیده به عنوان یک مسأله

و آسیب اجتماعی دارد؛ و این گونه استقبال مردم از خرافات و عمومیت یافتن آن سبب شده تا محققان و پژوهشگران علوم اجتماعی خرافات را به عنوان یک مسأله و آسیب اجتماعی مورد توجه قرار دهند. در بحث از پدیده ای خرافه پرستی با دو واژه ای "او هام" و "خرافات" روبه رو هستیم؛ که برای درک بهتر خرافه پرستی لازم است تابه تعریفی دقیق از این دو مفهوم برسیم. کلمه ای خرافه که مفرد خرافات است؛ لغتی عربی است که ریشه ای آن "خرف" به معنی چیدن میوه است. خرافه در لغت به معنای سخن بیهوده؛ عقیده ای فاسد و رأی باطل؛ زوال عقل ناشی از پیری و نیز به معنای افسانه و داستان بی

اساس می باشد؛ به عبارت دیگر؛ اعمال و عقاید
 خلاف عقل است. در اصطلاح خرافات یعنی
 اخبار؛ اعمال و عقیده های بی اساس
 و باطل. امروزه در زبان فارسی خرافات به
 معنای عمل یا اعتقاد ناشی از
 نادانی؛ جهل؛ ترس از ناشناخته ها؛ اعتقاد به
 جادو و بخت یا درک نادرست علت و معلول
 هاست. بنابراین خرافه به چیزی گفته می شود
 که توجیهی عقلانی نداشته باشد؛ روابط علت
 و معلولی بین دو چیز برقرار کند که هیچگونه
 ربطی به هم ندارند. به طور کلی؛ خرافات
 یک تصور و عقیده ای نامعقول و بی اساس
 است که با رفتار های معینی بر روی وقایع
 آینده؛ بدون داشتن هیچگونه ارتباط علی

و معلولی و بدون هیچ ارتباط سودمندی؛ تأثیر می‌گذارد. نمونه‌های خرافات از فرهنگی به فرهنگ دیگر بسیار زیاد و متفاوت است. اوهم نیز در بحث از پدیده‌ای خرافات مطرح است که معنای لغوی آن که جمع وهم است؛ آن حالت ذهنی‌ای است که با آن معانی جزئی ادراک می‌شود؛ ولی معنای اصطلاحی آن که در اینجا منظور است؛ واقعی پنداشتن آن چیزهایی است که از نظر علمی؛ منطقی و عقلی نادرست و غیر واقعی هستند. کینیام بانی در کتاب جرم‌شناسی عنوان می‌کند به طور کلی می‌توان گفت؛ خرافه پرستی عبارت است از داشتن عقاید باطل و غیر علمی و غیر منطقی در باره‌ای عالم و تأثیر

طبیعت یا قوای یا قوای نا پدید در طبایع انسان . خرافات انواع و گونه های متفاوتی دارد که به طور کلی می توان آنها را در غالب سه شکل زیر بیان کرد: ۱-- اعتقاد به این که اگر به عمل خاصی اقدام شود نتیجه ای خوبی در بر خواهد داشت . ۲--- اجرای مراسم خاصی که نتیجه ای دلخواه را بار خواهند آورد ۳--- ذکر علائم و اوراد خاصی که به اعتقاد بیان کننده ای آنها باعث حوادثی نیک یا بد خواهند شد . خرافات شعور؛ شرف و اخلاق را از انسان می ستاند تاجای که انسان را به موجود بی اراده بی عرضه وسیله و ابزاری در دست فریکارانی از نوع ملا رسول لندی قرار می دهد . خرافات همانند

ویروسی مضرى هدفش خوردن خرد انسان
هست؛ بدبختانه ملاها و دکانداران دین
ومذهب بر همین امواج جهل و خرافات مردم
سوار شده موج سواری می کنند تا زمانی که
آدم ها به آگاهی نرسند هیچ چشم اندازی برای
رهایی آنها قابل تصور نیست.

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش دوم

رفیع نعیمی 14 قوس 1397

سیل زباله های مادی چیزی است که نباید آن را دست کم گرفت. این زباله ها محیط طبیعی ما را تهدید می کنند و ممکن است آب و هوا را آلوده و مسموم نمایند. اما اشغال های فکری خطرناکتر هستند؛ چون روح و جان را مسموم می سازند و انسان هایی با روح و جان

مسموم می توانند دست به اعمالی بزنند که عواقبی بازگشت ناپذیر دارند. ایوان کلیما؛
(روح پراگ)

انسان دوهزار سال پیش به چیزهایی نیاز داشت که انسان امروز به آن ها نیاز ندارد. شاید یکی از دلایل وجود خرافات در تمام فرهنگ ها این بوده که انسان باستان از ناپایداری اسرارآمیز هستی می ترسید. اوفاد دانشی بود که احتمالاً یگانه چیزی را که بیش از همه به آن نیاز داشت؛ فراهم می کرد. در آن دوران باستان انسان با دعا و قربانی و نذر و نیاز و غیره به نخستین توجیه در دسترس یعنی ماوراء الطبیعه چنگ می انداخت. توجیه انسان را آرام می کند؛ از

اضطراب و تردید می‌کاهد. انسان‌های
 باستان از مرگ می‌ترسیدند؛ در برابر
 بسیاری از مسائل محیط خود بی‌پناه بودند؛
 و توجیه حس کنترل یا دست‌کم تصور آن را
 برایشان به وجود می‌آورد. بنابراین آن‌ها
 نتیجه گرفتند که اگر همهٔ اتفاق‌ها به سبب
 امور فراطبیعی رخ می‌دهند؛ پس ممکن است
 راهی باشد که امور فراطبیعی را آرام و یا تا
 اندازهٔ رام کنند. و این نگاه به جهان هستی
 عمری به قدمت خود انسان دارد. بنابراین
 تغییر این برداشت قدیمی و بسیار سخت‌جان
 و دیرپا فرایند به غایت کند خواهد بود. تردیدی
 نیست که بیشتر این‌کندی‌ها ناشی از سماجت
 ‌هایی می‌باشند که ملایان؛ خاخام‌ها و کشیش

ها برای حفظ منافع و قدرت خویش هنوز بر
 طبل خرافات و جهل می کوبند و هرگز اجازه
 نمی دهند که بنیادهای اساسی این گونه باورها
 متزلزل گردند. چون این قماش نیک می دانند
 که اگر مردم به آگاهی و دانش لازم دست یابند
 دیگر جایی برای فریبکاریهایشان باقی نمی
 ماند؛ پس می کوشند تا با مقدس جلوه دادن هر
 خرافه ای؛ چماق تکفیر را بر سر اهل اندیشه
 فرود آورند؛ تا کی این بازی ادامه خواهد
 داشت؟ تا زمانی که روشنگرانی پیدا شوند
 و بدون ترس دست به روشنگری بزنند. و اما
 تاریخچه ای پیدایش خرافه پرستی: انسان
 ابتدایی به حکم زندگی ناگزیر از آن بود که
 نمونه های هستی را بشناسد و حوادث عالم را

برای خود تبیین یا معنی کند، از این رو عملاً
 و نظراً به تلاش می پرداخت؛ اما چون تجربه
 و دانش لازم را نداشت و نمی توانست با
 مشاهده و آزمایش؛ بسیاری از اشیاء و امور
 پیرامون خود را بشناسد؛ به ناچار برای
 فرونشاندن بی تکلیفی خود به خیال پناه می
 برد و با تخیل ابتدایی خود هستی را تعیین می
 کرد و به این طریق پاسخ هایی برای برخی از
 مسائل بی شمار زندگی می یافت و موافق آنها
 برای تسلط بر حوادث پیرامون خود دست به
 فعالیت هایی می زد، بنابراین خرافه پرستی
 در واقع همزمان با شروع شناخت بشر از
 خویش آغاز شد، زمانی که انسان در صدد
 برآمد به مدد وسایلی به حوادث آینده وقوف

یابد و از اتفاقات ناخوشایند جلوگیری به عمل آورد تا بدین گونه بر ترس هایش فائق شده و به نحوی؛ به احساس امنیت دست یابد. به طور کلی؛ از دیدگاه اجتماعی خرافه یک پدیده ای روحی و اجتماعی است که از هزاران سال پیش تا کنون در ذهن بشر چنان نفوذ کرده است که طرز تفکر او را تحت تأثیر سلطه ای خود در آورده است. به طوری که با غریزه او عجین شده است و عقل و استدلال هم قادر نیست که در همه ای موارد بر غریزه تحت تسلط خرافات پیروز شود. از این رو فرهنگ خرافات با جهل و توجیه غیر عقلانی از عملکردهای بشر همراه می گردد. برخی از باورهای بومی در هر کشور و سرزمینی یاد

گارهای دوره ای ابتدایی بشر است؛ مانند
 اعتقادات و افسانه های موجود در باره
 ماه؛ خورشید؛ اژدها؛ صحبت با جانوران
 و گیاهان . برخی از باورهای خرافی ناشی از
 هجوم همسایگان و یا بیگانگان به سرزمین
 مغلوب می باشند که فرهنگ و خرافات خود
 را به زور تحمیل می کنند و بعد از چند نسل
 خرافه های بیگانه بومی شده و حتا جنبه تقدس
 می یابند . پس از پیدایش آیین ستاره پرستی
 و با گذشت زمان به تدریج دانشمندان
 و حکیمان دوران باستان در صدد منظم کردن
 و مدون ساختن اعتقاداتشان به ستاره ها
 برآمدند و این نظریات را جمع بندی کردند .
 اینان که اغلب خود هم پزشک بودند هم ستاره

شناس و هم دانشمند و به طور خلاصه به آنها لقب حکیم یعنی همه چیز دان داده شده بود؛ برای توجیه خصوصیات جسمانی افراد و علت بیماریها؛ از یک طرف تئوری چهار عنصر را ابداع کردند و گفتند که جسم و جان انسان از امتزاج و ترکیب چهار عنصر اصلی و بنیادی یعنی: آب؛ آتش؛ خاک و باد سرشته شده و ترکیب های گوناگون این چهار عنصر تنوع خصوصیات جسمانی و روحی را به وجود آورده است و از طرف دیگر در دانش جهان شناسی آمدند و جهان را به هفت یا نه آسمان که آنها را فلک نامیدند؛ تقسیم کردند که برگرد زمین قرار دارند و بر آن محیطند و گرد زمین می گردند؛ پس فضای اطراف زمین را

به چهار قسمت اصلی و دوازده قسمت فرعی تقسیم کردند و اسم هر قسمت را یک برج گذاشتند و هر برج را تحت نفوذ مجموعه ای از ستارگان که خود دارای یک ستاره ای اصلی و مرکزی بودند؛ شمردند. به این ترتیب به هر قسمت از بخش های دوازده گانه ای فضا که به طور قراردادی تقسیم شده بود؛ ستاره ای را حاکم دانستند و آن بخش را قلمرو و نفوذ آن ستاره در نظر گرفتند. مدت سپری شدن هر بخش را هم یکماه یا یک برج نامیدند و گفتند که هر ماه تحت نفوذ برجی است و بر هر برج نیز ستاره ای حکومت می کند. بنابر این؛ به تدریج این اعتقاد خرافاتی شکل گرفت که هر کس در هر ماهی متولد

شده باشد؛ تحت نفوذ برج آن ماه و ستاره ای
 حاکم بر آن برج است. آنگاه ایده ای چهار
 عنصر و دوازده برج را باهم ترکیب کردند
 و از آن نخستین تئوری پزشکی باستان شکل
 گرفت. در این تئوری طبع انسان به چهار
 گونه یعنی طبع خشک و تر و گرم و سرد تقسیم
 شد و خالق این چهار گونه طبع نیز ستارگان
 حاکم بر برج ها و ماه ها شمرده شدند. دسته
 ای از آنها پدید آورنده ای طبع های آبی شمرده
 شدند که مزاج های سرد و تر را می ساختند
 . دسته ای دوم که مزاج های گرم و خشک را
 می ساختند؛ برج های آتشی پنداشته شدند و به
 همین ترتیب؛ برج های بادی پدید آمدند.
 مزاج های گرم و تر و برج های خاکی خالق

مزاج های سرد و خشک شناخته شدند • ستاره پرستی در مراحل بعدی تکامل خود موفق به خلق موجوداتی ذهنی --- تخیلی و اساطیری به نام ارباب انواع و ستاره ---- خدایگان شد و الهه ها را به وجود آورد که هر کدام یکی از امور زندگی آدمیان را بر عهده داشتند و بر آن نظارت و در آن دخالت می کردند • هر یک از آنها بر یکی از مقدرات آدمی حاکم بودند و همچون قادر قهار و توانگر؛ مقام امور آن مقدر را زیر نظر و بر آن اختیار کامل داشتند و به این ترتیب مقام امور زندگی اخلاقی؛ شخصیتی و حتا خصوصی ترین امور زندگی افراد تحت سیطره ای این ستاره --- خدایگان در آمد و فرهنگ های اساطیری بر مبنای این

تخیلات و بخشی از نیاز های انسان باستان
 شکل گرفتند و ساخته و پرداخته شدند • و بدین
 ترتیب رفته رفته اعتقاد به نیروهای مرموز
 ستارگان و نقش مسلط و قاطع آنان در
 سرنوشت و زندگی آدم ها به شکل خرافه ای
 به نام طالع بینی و ستاره بینی در آمد و بخشی
 از آدم های خرافی و ناآگاه به حقیقت رویدادها
 و سیر تطور حوادث را فریب داد و آلت دست
 طالع بین و ستاره شناس قرار داد •

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش سوم

رفیع نعیمی 23 قوس 1397

الله آدم را خلق کرد و به شیطان دستور داد تا در مقابل آدم سجده کند؛ شیطان سجده نکرد؛ الله شیطان را از بهشت برای همیشه بیرون نمود. بعد الله برای آدم جفتی به نام حوا خلق کرد و به آنها گفت که از میوه ای ممنوعه نخورند؛ آنها از میوه ای ممنوعه

خوردند، راویان می گویند که شیطان آنها را گول زده که از آن میوه بخورند؛ لطفاً کمی اندیشه کنید، شیطان در بهشت وجود نداشت؛ پس چه کسی آنها را گول زد؟ از اینها بگذریم؛ چه کسی شیطان را گول زد که در برابر آدم سجده نکند؟) هر دستگاه فکری که منابع معرفتی را بیرون از معرفت جستجو کند نتیجه اش می شود خرافات، بنا بر این برای فهم و درک درست هر واقعه و اتفاقی باید از طریق که آن پدیده را بهتر می تواند توضیح دهد اقدام نمود و به هر چیزی متوسل نشد، نولسون یکی از مورخین مشهور در اثر خود به نام "خاستگاه خرافات و رسوم عامه" می نویسد: خاستگاه حقیقی خرافات را باید

درمساعی نخستین انسان و در امور زیر جستجو کرد: توضیح اسرار آمیز طبیعت وهستی خویش/ آرزوی مطلوب ساختن سرنوشت خویش و دیدن اتفاقات آینده در زمان حال/ آرزوی برکنار ماندن از تأثیر شیطان های غیر قابل ادراک/ تلاشی ناگزیر برای نفوذ آینده • ازسوی دیگر؛ به طور کلی می توان گفت که سه عیب بشر یعنی ترس؛ حیرت و جهل سه انگیزه ای اساسی و مهم در افکار و خیال های خرافی می باشند؛ اما شاید بتوان علل و مبادی خرافات را در این موارد به طور مبسوط تری بررسی کرد: ۱--- ناتوانی از درک حقایق و جهل و نادانی؛ بشر در طول تاریخ هر زمانی که به طریقی معقول

و منطقی نتوانسته مجهولات خود را شناسایی کند؛ خواه ناخواه به سمت امور خرافی کشیده شده است. (البته برای نسل های گذشته و قرون گذشته چندان عیب و ایرادی نمی توان گرفت و نباید آنها را مورد سرزنش و شماتت قرار داد؛ چون امکانات و شرایط زندگی و سطح دانش شان و همچنین از لحاظ تکنولوژی و فن آوری در جایگاهی نبودند تا به پرسش های خود پاسخ لازم و درست را بیابند. اما اگر امروزه روز و در قرن بیست و یک باز هم کسانی خواسته باشند که به پرسشها و دغدغه های کنونی راه حل را در آثار و افکار گذشتگان بجویند و از آنان کمک بطلبند؛ دیگر قابل قبول نیست و این گونه

انسانها حداقل چند قرنی دیر زاده شده اند.) یکی از علل گسترش خرافاتی نظیر تفالات وفال زدن را در بین اعراب جاهلی و دیگر اقوام پایین بودن سطح شناخت شان دانسته و نلسون می گوید: همین ناتوانی از درک عالی امور مختلف است که علت شیوع تمام خرافات و اساطیر را در بین اعراب و غیر اعراب روزگاران جاهلی باز می گوید: انسان ابتدایی چون معنا و علل حوادث و اشیاء را درک نمی کند با سرگشتگی دست به دامان بهترین یار نادانی یعنی قوه ای خیال می شود و به دستگیری آن ذخیره ای بی کران از اباطیل و اساطیر گوناگون می سازند و داستان ها و افسانه های رنگا رنگ درست می کنند

وجهانی پر از تصویر خدایان؛ بت ها و ارواح
 نامریی به وجود می آورند؛ چون انسان ابتدایی
 با مشاهده ای شگفتی های موجود در طبیعت
 دچار بهت و حیرت می شود؛ بی اختیار
 مجذوب آنها شده و در برابر شان سجده ای
 تعظیم به جای می آورد؛ و آنها را خدای خود
 می خواند؛ لذا می توان گفت خرافات زاده ای
 تخیل؛ تحیر و واهمه ای انسانی است.
 بنابراین به طور خلاصه می توان گفت؛ خرافه
 ها گرچه به شکل های گوناگون یافت می
 شوند اما همگی یک ریشه ای مشترک دارند
 و آن این است که بشر از بی اطلاعی و عجز
 و ناتوانی خود در اضطراب بوده و از این رو
 پیوسته تلاش کرده است تا طبیعت را به گونه

ای بشناساند تا خود را از ترس آن رهایی
 بخشد. بنابراین خرافه وسیله ای تسکین عجز
 بشر است. ۲. --- پایین بودن سطح فرهنگ
 و بینش جامعه: الف: تصادف: بدترین ویژگی
 خرافات این است که معمولاً آسان؛ آن هم با
 یک تصادف به وجود می آیند. به گونه مثال:
 هیأتی در زیر یک درخت تصمیم می گیرد؛
 مأموریتی را بپذیرد و در کار خود موفق می
 شود؛ از آن پس این درخت خوش شگون
 و خوش یمن و مقدس نامیده می شود. یابرسر
 راه هیأت دیگری زاغی عبور می کند و آن
 هیأت در کار خود شکست می خورد؛ از آن
 پس زاغ بیچاره پرنده ای نحسی شناخته می
 شود. ب: تیپ شخصیتی افراد روان رنجور

از طریق خرافات می خواهند ضعف ها و کاستی های شخصیتی خود را جبران یا بپوشاند ۳۰ --- اشتیاق به آگاهی از آینده: الف: کمتر شدن امکان کنترل محیط: بشر قبیله ای چون نمی توانسته بین قوانین طبیعی و قوانین اجتماعی که ناشی از عملکرد زندگی اجتماعی انسانهاست تفاوتی قائل شود؛ قوانین اجتماعی را نیز لایتغیر و ثابت فرض می کند. در نتیجه از ابزارهای دعا و نفرین؛ جادو و غیره برای مهار امور اجتماعی جاری سود می برد. در واقع می توان چنین استنباط کرد که وقتی امکان کنترل محیط کمتر می شود؛ گرایش به خرافات افزایش می یابد. بنابراین بشر قبیله ای برای راهنمایی خودش

در موضوع اعتقادات به عقل اتکاء نمی کند .
ولی به واسطه ای میل و احتیاجی که به
دانستن علیت وجود اشیاء دارد؛ به قلب؛
احساسات و قوه ای تصور خویش پناهنده می
شود . ۴ : عدم اعتماد و اطمینان به آینده:
مطالعات روانشناختی خرافات نشان می دهد
که معمولاً در مواقع حساس و لحظه هایی که
عدم اعتماد و اطمینان به آینده وجود
دارد؛ خرافات زاده می شود و رویارویی با
مسائلی همچون تولد؛ مرگ؛
بیماری؛ قحطی؛ فقر؛ جنگ؛ حوادث طبیعی و
مواردی از این قبیل که همیشه برای بشر منبع
اضطراب بودند و احساس شکست و ترس
و خشم به دنبال داشته اند و چون هیچ کدام از

این ها را نمی توانسته از راه علم و منطق توجیه کند؛ به خرافات و اعتقادات روی آورده است تا از اضطراب و تشویش درونی رها شده تسکین خاطر پیدا کند. بنابراین در سرزمین هندوکش تمام تیره روزی ها؛ مصیبت ها؛ چهار دهه جنگ و جنایت؛ قبیله گرایی قومی؛ مذهبی و سیاسی؛ اندک بودن دانش؛ نبودن اندیشیدن آزاد و دیگر بدبختی های که نام برده شد وجود دارند پس می توان نتیجه گرفت که زمینه ای رشد جهل و خرافات بیشتر از هر زمان دیگری موجود است و حتا این زمینه در کل منطقه وجود دارد تا بذر های جهل و خرافات به وسیله ای سودجویان و فتنه گران و فریبکاران عوام

فریب پاشانده شوند • در اینجاست که نیاز به
 روشنگری و روشنگران از هر زمان دیگری
 بیشتر احساس می شود • البته از روشنفکران
 حکومتی که در کنار قدرت و گاه‌ها واپس‌گرایان
 قرار گرفته اند با همه هارت و پورت شان نباید
 هیچ گونه انتظاری داشت؛ در ضمن من با
 تسامح و اژه ای روشنفکر را در مورد
 تکنوکراتهای حکومتی به کار می برم •
 وقضاوت نهایی را به نسلهای بعدی و تاریخ
 وامی گذاریم؛ همانگونه که گفته است تاریخ
 شرکت بیمه نیست و قطعاً بی رحمانه قضاوت
 خواهد نمود • در ضمن سیاستمداران باید
 بدانند که این جماعت مهمانان موقتی تاریخند
 و این هنرمندان و روشنفکران واقعی می باشند

که میزبانان اصلی تاریخ هستند، روزی آیت
 الله خامنه ای رهبر کنونی حکومت ایران که
 زاده ای خراسان ایران می باشد هرچند پدرش
 از آذربایجان ایران از شهر خامه می آید و قبل
 از انقلاب از علاقه مندان شعر و شاعری به
 خصوص اخوان ثالث بوده است از اخوان
 ثالث می خواهد تا به نفع نظام جمهوری
 اسلامی اشعاری بسراید؛ اخوان ثالث پاسخ
 می دهد ما شاعران بر حکومت هستیم نه با
 حکومت؛ من فکر می کنم روشنفکر واقعی
 نیز بر حکومت و ناقد حکومت هست نه توجیه
 گر این یا آن زمامدار؛ روشنفکر همچنین باید
 آینه زمان خود باشد اگر آینه زمان خود نباشد
 آینه هیچ زمان دیگری نیست؛ چون روشنفکر

نه عالم است و نه فیلسوف که اگر هم عصران
 او درکش نکردند نسل های بعدی می توانند
 او را بفهمند و قدرش را بدانند. روشن فکر در
 عین حال نباید دنباله رو توده ها باشد؛ باید چند
 گام جلوتر را ببیند و روشنتر ببیند. نباید
 عوام فریب یا فریفته عوام باشد. نیچه می
 گفت من فیلسوف پس فردا هستم به درک اگر
 اکنون مرا درک نکنند؛ ولی روشن فکر حق
 ندارد چنین سخن بگوید. روشن فکر تا زنده
 و در قید حیات است باید کاری بکند و زبان حال
 مردم خویش باشد و نسبت به سرنوشت مردم
 حساس و کوچکترین کارش آگاهی دهی به
 متن جامعه هست. البته منظور من از بر
 حکومت بودن مبارزه ای مدنی می باشد نه

جنگ و خشونت فیزیکی که من با هرگونه
جنگ و ددمنشی مخالف هستم (کار مردان
روشنی و پاکی است/ کار دونان حيله
و بیشرمی است • مولانایی بلخی)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش چهارم

رفیع نعیمی 30 قوس 1397

(دو درصد از مردم می اندیشند؛ سه درصد فکر می کنند که می اندیشند و نود و پنج درصد حاضرند بمیرند اما فکر نکنند--- جورج برنارد شاو)

انسان در درازنای تاریخ تا کنون راه های پرپیچ و خم زیادی را برای شناخت جهان هستی پیموده است و هر زمانی به فراخور

دانش و درک خویش کوشیده هست تا رخداد
 های دور و برش را تبیین و تفسیر و قابل فهم
 نماید؛ مثلاً تا اکنون سه نوع جهان بینی را
 انسان به وجود آورده است که عبارتند از
 جهان بینی اسطوره ای؛ جهان بینی فلسفی و
 جهان بینی علمی. جهان بینی اسطوره ای
 مانند هر جهان بینی دیگری تلاش نموده است
 تا به پرسشهای بنیادین خویش در باره جهان
 و انسان پاسخی درخور بدهد و به یاری آن
 رازهای هستی را بگشاید و باز نماید. روندی
 که از اسطوره آغاز شده و با گذشتن از فلسفه؛
 سرانجام به دانش رسیده است؛ توگویی فلسفه
 راه را در برابر آدمی هموار کرده
 است؛ تا بتواند از اسطوره به دانش برسد. اگر

خود آگاهی ما دانشورانۀ شده
 است؛ ناخودآگاهیمان همچنان اسطوره ای
 مانده است. بنابراین سه خیزش و روند سترگ
 فرهنگی و سه شیوۀ نگرش بنیادین به جهان که
 آدمی در درازنای تاریخ خویش از آنها
 در شناخت جهان و انسان سودجسته
 است؛ یعنی: اسطوره؛ فلسفه و دانش هر کدام به
 روش ویژه خویش او را در جهان‌شناسی
 و انسان‌شناسی یاری داده است. پس هدف از
 بررسی و یا نقد هرگز توهین به گذشتگان
 نیست بلکه آسیب‌شناسی روزگار کنونی می
 باشد و استفاده از متدها و روشمندی‌های
 دقیق‌تر و امروزی‌تر برای فهم بهتر جهان. :
 پایین بودن سطح فرهنگ و بینش اجتماعی

جامعه: پیامدها و کارکرد های خرافات: از
 منظر جامعه شناسی هرپدیده ای کارکرد
 و پیامدهای دارد که در این میان خرافات نیز
 از جمله مقوله های فرهنگی است که از این
 امر مستثنی نمی باشد. در ذیل به کارکردهای
 منفی دیگر این پدیده پرداخته می شود: از جمله
 پیامدهای و کارکردهای منفی خرافات می
 توان؛ موارد ذیل را برشمرد: ۱ --- توجه به
 وضع آنی و سپردن آینده به دست حادثه: چون
 آدمی از درمان دردها عاجز می ماند به تسلی
 خود می پردازد و گذران بودن همه چیز را
 دستاویز تسکین خود می سازد؛ با هرچه پیش
 آید می سازند و به آنچه می گذرد نمی اندیشد.
 ۲ -- جبرگرایی و بی قانونی: خرافات انسان

را از شناخت علت امور مانع می شود
 و جامعه ای که خرافات در آن رواج دارد آن
 جامعه و اعضای آن در صدد علاج دردها
 اجتماعی بر نمی آید. به عبارتی؛ خرافات
 رنج فکر کردن و شکل تحلیل عقلانی در امور
 روز مره را از دوش انسان برمی دارد. ۳-
 - بی اختیاری انسان: خطر خرافه گرایی این
 است که موجب بی اختیاری؛ بی ارادگی و بی
 تدبیری انسان می شود و او را به تنبلی سوق
 می دهد. زیرا یک انسان سنتی همیشه خود را
 به تقدیر وابسته می داند و گمان می کند که
 سرنوشت انسان از پیش طراحی شده است.
 در این خصوص "ریچارد هو گارت" می
 گوید: دنیای تجربه ای بسیاری از انسان ها

باتمام جزئیات آن تابع نقشه ای مشخصی
 است. برخی افراد باوجود آن که به خرافات
 می خندند و خود را از داشتن چنین عقایدی
 مبری می دانند؛ به طور کلی به راهی می روند
 که در همان نقشه مشخص شده است. خرافات
 در عین حال باعث ایجاد نوعی احساس امنیت
 و اعتماد به نفس کاذب می شود. نظریات
 تبیین کننده ای پدیده ای خرافات: در این
 خصوص پاره ای از صاحب نظران و
 دانشمندان علوم اجتماعی نظریات مختلفی
 ارائه کرده اند که هرکدام از منطری خاص
 به پدیده ای خرافات نگریسته و سعی در تبیین
 آن نموده است. ۱. --- نظریه ای یادگیری
 اجتماعی " اسکینر "؛ به اسکینر؛ وقتی مابه

جامعه می نگریم ارزش ها و افکار را نمی بینیم بلکه در عوض صحنه ها و پدیده هایی مانند چگونه انسان ها زندگی می کنند؛ چگونه فرزندان خود را پرورش می دهند؛ چگونه باهم رفتار می کنند؛ چگونه بر یکدیگر حکومت می کنند و ... در منظرها و افکار؛ رفتارهایی که خود معلول نیروهای خارجی مانند تشویق و تنبیه می باشند، در نتیجه شناخت رفتار نیازمند مفاهیمی چون ارزش و فکر نبوده بلکه به شناخت عوامل و متغیرهای تعیین کننده ای رفتار یعنی عامل تقویت نیاز دارد، اسکینر که اساس نظریه ای خود را بر اصل تقویت رفتار بنا نهاده است؛ اذعان می دارد؛ هر گاه بین یأس و ظهور یک تقویت کننده؛ پیوند تصادفی

وجود داشته باشد؛ رفتار حاصل را رفتار خرافی می نامیم. مثلاً انسانی که هنگام قدم زدن در پارک اسکناسی پیدا می کند؛ هرکاری که در لحظه ای پیدا کردن اسکناس یا درست در لحظه ای پیش از آن انجام می داده را مهم می داند. بنابراین آن عمل تقویت می گردد. بدین ترتیب رفتارهایی همچون قدم زدن در پارک معین؛ نگاه کردن به زمین و... افزایش می یابد. ۲--- نظریه ای همرنگی اجتماعی: نظریه ای همرنگی اجتماعی ریشه ای خرافات را در اعمال فشارهایی می داند که از جانب گروه یا اجتماع به فرد یا شخص وارد می آید و افراد خود را ملزم می دانند تا در رفتار و عقاید خود

تغییراتی ایجاد کنند و خود را با جمع هم‌رنگ سازند. (خواهی نشوی رسوا/ هم‌رنگ جماعت باش) اینجایم بر اساس تقسیم‌بندی‌های انجام شده بر روی سطوح مختلف شخصیت انسان اظهار می‌دارد که سطح اول شخصیت انسان رفتار است که سطحی قابل مشاهده و سنجشی برای شخصیت انسان محسوب می‌شود. سطح دوم؛ نظرات یا نیات انسان است که می‌تواند به عنوان مؤثرترین پیشگویی‌کننده‌ای رفتار انسان محسوب گردد. سطح سوم؛ نگرش‌ها هستند که از احساسات مثبت به یک شیء یا موضوع شروع و به بی‌تفاوتی و احساسات منفی ختم شود و در واقع نوعی حالت آمادگی برای

عملیات عکس العمل در قبال محرکی خاص
 هستند. سطح چهارم؛ ارزش ها هستند که در
 شخصیت انسان از نگرش ها به مراتب
 درونی تر؛ عمیق تر و با دوام تر اند. تغییرات
 آنها در شخصیت کمتر و دیرتر صورت می
 گیرد و باورهای کاملاً محکم و درونی شده ای
 است که مبتنی بر یک سلسله ارزش ها و
 واقعیات می باشد. مطابق این نظریه اعتقاد
 یا باور زمانی حاصل می شود که فرد به طور
 مکرر یک حادثه یا پدیده را عیناً تجربه می
 کند که در این صورت تکرار این تجربه
 منتهی به اعتقاد به آن پدیده خواهد شد. نظریه
 های دیگری وجود دارند که به طور غیر
 مستقیم به موضوع خرافات پرداخته اند و در

واقع رفتارها؛ کنش ها و واکنش های انسان را توجیه و تبیین نموده اند . از جمله ای آنها نظریه فرافکنی است: مقصود از فرافکنی آن است که انگیزه های خود را از خویش بیرون اندازیم و آن را به دیگری نسبت دهیم . این واکنش دفاعی انسان است که می خواهد اضطراب را از خود دور سازد و به طور ناهشیار عزت نفس خود را حفظ کند . به طور طبیعی افراد با احساس مشکلات؛ به ویژه مشکلاتی که حد و مرزهای نامعلوم است؛ دچار ترس می شوند و برای رفع این ترس ها به هر وسیله ای متوسل می شوند و هر تجربه ای را امتحان می کنند . این دسته از افراد معمولاً با بی تجربگی موجبات شکست خود

و بروز مشکلات را فراهم می آورند اما برای فرار از مسئولیت؛ گناه آن را به گردن چیزهای دیگر یا افراد دیگر می اندازند. کلماتی چون "چرخ کج مدار؛" "ملک کج مدار"؛ بدشانسی؛ بختم بسته شده یا بختم برگشته؛ که مرتب در زبان افراد می چرخند در واقع علت شکست ها و ناکامی های افراد قلمداد می شود در حالی که این افراد هیچ گاه به فکر یافتن علت اصلی و جبران شکست خود نیستند. (شوربختانه در سرزمین هندوکوش این طرز تفکر نادرست بسیار معمول است؛ همیشه کوشیده ایم که به جای آسیب شناسی جامعه و فرهنگ خود؛ علت تمام زشتی ها و مصیبت ها و فجایع را به بیگانگان

چه همسایه و چه غیر همسایه نسبت بدهیم؛ بدون تردید نقش نیروهای خارجی را نمی توان انکار نمود؛ آنان درست از همین نقطه ضعف ما حداکثر سوءاستفاده را نموده اند که همه مطلع هستیم؛ اما فراموش می کنیم که این مردمان خود همین سرزمین بوده و هستند که زمینه تجاوز و دست درازی دیگران را فراهم کرده و می کنند. زیاد به گذشته های دور بر نمی گردیم؛ کافایت خودفروشی بسیاری را در همین چهار دهه ای اخیر بررسی و مورد کنکاش قرار بدهیم؛ در تمام کشورهای همسایه به اندازه ای افغانستان وطن فروش و خود فروخته وجود ندارند؛ سران تمام اقوام به یک یا چند کشور

خود را فروخته اند و برای حفظ منافع پلید
خودشان منافع ملی را لگدمال
کردند. و متأسفانه این روند شوم هنوز به
همان زشتی ادامه دارد. بدبختانه در کشور ما
خردورزی جایگاه مناسبی ندارد؛ اگر خواسته
باشیم خرد را در یک کفه ترازو و جهل
و خرافات را در کفه دیگر آن قرار دهیم؛ کفه
خرافات و جهل مانند کوه هیمالیا و قله اورست
هستند و سهم و وزن و بلندایی خرد از چند
سانتیمتر بلندتر و از چند گرام بیشتر نیست.
اسپینوزا چه خوب نقش خرد را در جامعه
فرموله کرده است؛ آنجا که می گوید: خرد می
کوشد در جامعه بهترین نحوه ممکن زندگی
اجتماعی آدمیان را عملی سازد تا همه افراد

بتوانند در محدوده قوانین مبتنی بر تصمیم
 مشترک؛ آزاد زندگی کنند و آزاد بیندیشند.
 هر جا خرد هست توافق و یگانگی نیز هست؛ و
 همه امکاناتی انسانیت آنجا تحقق می یابد تا
 عنان جامعه به دست خرد و خردمندان
 باشند؛ اسپینوزا معتقد است: هر قدر که روح
 آدمی فریب دیگری را بخورد به همان نسبت
 قدرت داوریش در اختیار دیگری قرار می
 گیرد. آزادی سیاسی برای این است که به
 آزادی خرد امکان تجلی ببخشد؛ زیرا
 بزرگترین قدرت آدمی در خرد اوست. از این
 رو کسانی بیش از دیگران می توانند حق
 خود را نگاه دارند و به موجب آن زندگی کنند
 که بیش از دیگران از خرد و آزادی خرد

و خود آیینی خرد بهره ورنند، بدین جهت تنها
 کسی آزاد است که رهبرش خرد
 است، بنابراین کسی کس دیگر را زیر سلطه
 خود دارد که: یا او را به بند کشیده؛ یا وسائل
 دفاع و گریز را از او گرفته؛ یا او را
 ترسانده؛ و یا از راه پاداش بخشی او را چنان
 وابسته به خود ساخته است که او زندگی به
 میل آن کس را به زندگی موافق میل خود
 برتری می نهد، مغز شناسان می گویند: مغز
 انسان بر اساس پاداش و جزا کار می کنند؛ این
 درست همان چیزی است که اهل دین و اهل
 سیاست در طول تاریخ بیشترین بهره را از
 آن برده و می برند، به قول برتولت
 برشت: کسانی که در مقابل ظلم متحد نمی

شوند؛ در زندانهای ظالم یکدیگر را ملاقات
 خواهند کرد . بیاییم تعارفات خنک و بیمزه را
 کنار بگذاریم و برای این کشور فکر اساسی
 نماییم؛ اگر واقعاً هدف و استراتژی فکری
 و برنامه داریم . اگر درست و سنجیده و با تعمق
 عمل نکنیم جهل و خرافات و نابخردی دوباره
 بازتولید خواهند شد . به گفته نکته سنجی
 آدمی وقتی گم می شود؛ بر می گردد به نخستین
 ایستگاه که بلد بوده است . این ایستگاه همان
 جهل و خرافات است (این دود سیاه فام که از بام
 وطن خاست / از ماست که بر ماست / وین شعله
 سوزان که برآمد ز چپ و راست / از ماست که
 بر ماست / جان گر به لب مارسد؛ از
 غیر ننالیم / باکس نسگالیم / از خویش بنالیم که

جان سخن اینجاست/ ازماست که برماست/
 گوئیم که بیدار شدیم این چه خیالاست/ بیداری
 ما چیست؟/ بیداری طفلی است که محتاج به
 لالاست/ ازماست که برماست/ از شیمی
 و جغرافی و تاریخ؛ نفوریم/ از فلسفه
 دوریم/ مباحث نرانیم در آن نکته که پیداست/
 ازماست که برماست ----- زنده یاد ملک
 الشعرا (بهار) زمینه های اجتماعی و فرهنگی
 بروز خرافات نشان می دهد که برخلاف
 تصور رایج؛ خرافات به هیچ وجه چیزی غیر
 طبیعی و عجیب نبوده است • بلکه با شیوه های
 بنیادین اندیشیدن و احساس کردن و به طور
 کلی با نحوه ای پاسخ دهی انسان ها در برابر
 محیط پیوند تنگاتنگی داشته است • ترس که

امر طبیعی در وجود انسان است تا در مسیر
 صحیح خود قرار نگیرد؛ خرافه پرستی ریشه
 کن نمی شود و در هر زمانی به شکل ها
 و انواع متفاوتی ظاهر می گردد. بنابراین اگر
 رفتارهایی از مردم و جامعه سرزده می شود
 که رفتار مناسبی تلقی نمی گردد؛ باید به
 اصلاح باور های مردم پرداخت و طبعاً این
 اصلاح موقعی صورت می گیرد که در پی
 شناخت ریشه ای ایجاد باور ها بر آییم؛ وقتی
 ریشه ای ایجاد باور ها از پندار ها؛ خرافه ها
 و برداشت های غلط پیرایش گردند؛ باور ها در
 طی زمان تغییر کرده و مسیر درست خود را
 می یابند و در نتیجه این باور های صحیح
 رفتار ها و کارکردهای اجتماعی صحیح

وسالمنی را به وجود خواهند آورد . به علاوه ؛
تنها معایب نفس و وجود بشر علت خرافات
نیست ؛ بلکه محیط اجتماعی ؛ جغرافیایی و
فرهنگی نیز تأثیر مستقیمی در ایجاد و ظهور
و ادامه یافتن خرافه دارد . (جهالت بیشتر از
دانایی امنیت ایجاد می کند . چارلز داروین)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش پنجم

رفیع نعیمی 06 جدی 1397

(مردی به سرعت و چهار نعل؛ با اسبش می
تاخت، اینطور به نظر می رسید که به جای
بسیار مهمی می رفت، مردی که کنار جاده
ایستاده بود؛ فریاد زد؛ کجا می روی؟ مرد اسب
سوار جواب داد؛ نمی دانم از اسب بپرس!

این داستان زندگی خیلی از مردم است. آنها سوار بر عادت‌ها و باورهای غلطشان می‌تازند؛ بدون اینکه بدانند به کجا می‌روند. "دارن -- هاردی) پیش از پرداختن به اصل موضوع لازم دانستم یکی دو نکته را با شما خوبان در میان بگذارم: نخست این که تصمیم داشتم مقاله‌های که درباره انسان و خرافات در روند تاریخ حضور شما تقدیم می‌شوند از سه تا حداکثر چهار مقاله بیشتر نشوند ولی در جریان کار و بعد از آماده کردن چهار مقاله متوجه شدم که به هیچ وجهی حق مطلب آنگونه که شایسته و بایسته است ادا نگردیده؛ بنابراین خود را مکلف دانسته تا بیشتر و بهتر این موضوع را مورد کنکاش

و بررسی قرار دهم بنابراین دقیق نمی دانم که تعداد مقالات مذکور به چند عدد خواهند رسید و همچنین مجبور گردیدم تا به یک سلسله کتابهای که سالها قبل خوانده بودم دوباره مراجعه نمایم که گاهی تا چندین ساعت در روز و قتم را به آن اختصاص می دادم که شاید بتوانم چیزی قابل عرضه را هر چند به صورت نسبی به شما دوستان عزیز ارائه نمایم. دوم این که بحث نیچه را که تا جستار هشتم منتشر گردید هنوز حتا یک سوم آن به انجام نرسیده بود که وارد بحث تازه شدم آن هم به علت نیازی که احساس کردم که به یکی از مشکلات و معضلات اصلی کشور تبدیل شده یعنی مبحث خرافات بپردازم؛ اما بعد از

اتمام بحث خرافات حتماً دوباره بحث جناب
 نیچه را که نمی دانم طول و عرضش به کجا
 کشیده خواهد شد خواهم پرداخت. (به قول
 خداوندگار بلخ مولانا: حلقه برگردنم افکنده
 دوست / می کشد آنجا که خاطر خواه
 اوست) به جز کتابهای که در جستار نخست
 انسان و خرافات معرفی کردم در جستارهای
 بعدی از این متون استفاده خواهند گردید:
 تاریخ جامع ادیان اثر؛ جان بی ناس/ منشاء
 انواع اثر چارلز داروین/ تکامل چیست اثر
 ارنست مایر/ اسپینوزا اثر کارل یاسپرس/
 رؤیا؛ حماسه؛ اسطوره اثر میر جلال الدین
 کزازی/ آغاز و انجام تاریخ اثر کارل
 یاسپرس. اگر در جریان نوشتن از متون

دیگری استفاده نمودم حتماً نامش را ذکر خواهم کرد. شاید در ذهن خواننده این پرسش مطرح گردد که چگونه بحث خرافات سر از داروین و منشاء انواع و فلسفه تاریخ در آورد و شاید بسیاری دوست داشتند که بحث را با مسائل بس ساده و روزمره شروع و به نقل قول از چند ملا و آخوند به پایان ببرم؛ اما به باور این حقیر خود نظام باورها و عقاید و شعائرو اسطوره ها و خرافات و به طور کلی آنچه در جامعه بشری وجود دارند فقط آن زمان می توان آنها را به چالش کشید که بدانیم از کجا آمده اند و علت ماندگاری آنان چیست؛ پس لازم دانستم تا آنجا که برایم مقدور و ممکن می باشد واکاوی را از دل تاریخ بیاغازم چون همه

اینها ریشه های ژرف در اعماق تاریخ دارند
 و تا به گونه جدی ارزیابی نگردند؛ بشر قادر
 به رویاروی با این مفاهیم بسیار سخت جان و
 سنگواره شده نخواهد داشت. شاید برای من
 نیز آسان تر می بود که اگر به صورت
 سطحی و مردم پسند موضوع را به بحث می
 گرفتم؛ اما من از طرح سطحی مسائل
 بیزارم. بنابراین از خواننده هوشمند تقاضا
 دارم تا از این دیدگاه به امور بنگرد تا باهم
 واریسی نماییم. آدمی از روزگاران باستان
 تصویرهای از تمام تاریخ برای خود ساخته
 است: نخست به صورت تصویرهای اسطوره
 ای؛ مانند اسطوره های مربوط به پیدایش
 خدایان و کیهان؛ که آدمی هم جایی در آن

دارد. سپس به صورت نفوذ و تأثیر خدا در تصمیم های سیاسی جهانی؛ از قبیل تصویرهای پیامبران درباره تاریخ، آنگاه به شکل عمل الهی که با آفرینش آغاز می شود و به ارتکاب گناه از جانب آدم و سپس به پایان جهان و روز داوری می انجامد. مثلاً در قرن نوزدهم تاریخ جهان عبارت بود از آنچه مقدماتی که در مصر و بین النهرین گذشت --- در یونان و فلسطین آغاز شد و تا زمان ما ادامه یافت. هرچه جز آن بود به رشته مردم شناسی تعلق داشت و از افق تاریخ بیرون بود. به عبارت دیگر؛ تاریخ جهان تاریخ باختر زمین بود. مکتب مثبت گرای قرن نوزدهم؛ برخلاف نظریه فوق؛ بر آن بود که از این لحاظ

باید برای همهٔ مردمان زمین حقی برابر قائل شد. زیرا هر جا آدمیان زندگی می کنند تاریخ هست و تاریخ جهان از حیث زمان و مکان تمام کرهٔ زمین را شامل است و در همهٔ نقاط زمین تاریخ وجود دارد. نبردهای سیاهپوستان در سودان از لحاظ تاریخ با جنگهای مارا تن و سالامیس در یک سطح قرار دارد؛ و حتا شاید از حیث شمار آدمیانی که در آن شرکت داشته اند مهمتر از جنگهای اخیر الذکر باشد. به سبب مورد توجه قرار دادن یکایک فرهنگ های گوناگون طبقه بندی و ساختمان تاریخ محسوس شد. طرفداران این طرز فکر معتقد بودند که فرهنگها از تودهٔ آدمیان بر می خیزند و همچون موجودات جاندار مستقل؛ آغاز

وپیایانی دارند؛ و در عین حال که ربطی به یکدیگر ندارند گاه پیش می آید که بهم برمی خورند و یکدیگر را آشفته می سازند. اشیپنگلر هشت موجود تاریخی یا تمدنی از این قبیل می شناسد و توین بین بیست و یک موجود یا تمدن به عقیده اشیپنگلر عمر هریک از آنها هزار سال است؛ و توینبی بر آن است که طول عمر آنها را نمی توان معین کرد. اشیپنگلر در مورد هریک از فرهنگها ضرورت جریان و تحول اسرار آمیزی را می بیند و معتقد است که توانسته است قانون این تحول و دگرگون شدن را از راه مقایسه فرهنگهای گوناگون بشناسد. توین بی از نظر جامعه شناسی تجزیه و تحلیل های علت و معلولی می

کند؛ و علاوه بر آن برای تصمیم آزادانه آدمیان
 در این میان نقشی قائل است؛ ولی او نیز به
 هر حال جریان ضروری را پیش چشم
 دارد. بدین سان هردو آنان با اتکا به جهان
 بینی کلی خود؛ پیش بینی های درباره آینده می
 کند. فلسفه تاریخ اندیشیدن درباره تاریخ
 است. از جمله در این باره که آیا تاریخ زاده
 اراده ای هشیار و خردمند است یا مشتی وقایع
 اتفاقی بی معنی و بی محتوا؛ و سلسله ای از
 علتها و معلولها؛ که اراده یگانه ای پشت آنها
 نیست و نظم و حکمت و غایتی ندارند؟ آیا
 سازنده تاریخ اراده خداست؛ یا کشورگشایان
 نیرومند و مردان فرزانه اند؛ یا اقوام و ملتها
 و توده ها؛ یا تصادف بیخرد و نابینا؟ هر انسانی

براساس جهان بینی ودرک و باور خود به این
 پرسشها پاسخ می دهد؛ مثلاً فلسفه تاریخ
 مذهبی؛ خدا را نیروی محرک تاریخ و تمام
 تاریخ را اجرای اراده خدا می داند. از نگاه
 مذهبی تاریخ با آفرینش آدم و نافرمانیش
 از دستور خداوند و رانده شدنش از بهشت آغاز
 می شود و به روز داوری پایان می یابد. فلسفه
 تاریخ ماورای طبیعی؛ قانون ماورای تجربه
 در سیر تاریخ می بیند؛ و فلسفه تاریخ اقتصادی
 مادی یا ماتریالیستی روابط اقتصادی را یگانه
 محرک تاریخ می انگارد؛ و خلاصه کلام؛
 فلسفه تاریخ؛ ناشی از این باور است که تاریخ
 انسانی جریانی بی وحدت و بی معنی؛ و سلسله
 ای پایان ناپذیر از علتها و معلولها؛ مانند تاریخ

طبیعت نمی تواند بود. بنابراین فلسفه تاریخ
 تلاشی است در جست وجوی وحدت و معنی
 وساختهای تاریخ؛ و محرک آدمی در این
 تلاش؛ پرسش همیشه زنده فلسفه است: آدمی از
 کجا می آید؛ چیست؛ به کجا می رود؛ و تکلیفش
 در این جهان چیست؟ آدمی نخستین بار در آئینه
 تاریخ می بیند که کیست؛ از کجاست و برای
 چه زنده است. زادگاه فلسفه تاریخ یونان
 است. پژوهشهای هرودت و توسیدد درباره
 نیروهائی که تاریخ را به حرکت درمی
 آورند؛ در این زمینه است؛ همچنین است
 کاوشهای پلوتارک. از آن پس این اندیشه را
 در نوشته های آگوستین قدیس می
 یابیم؛ خصوصاً در کتاب شهر الهی. ولی

در هیچ یک از نوشته هائی که اشاره کردیم اصطلاح فلسفه تاریخ به میان نمی آید تا آن که "ولتر" فیلسوف فرانسوی؛ کتابی را که در این زمینه در سال ۱۷۵۶ منتشر می کند؛ فلسفه تاریخ نام می نهد و این اصطلاح را نخستین بار علم می کند و وگلینگ آلمانی در ۱۷۷۶ و "هردر" آلمانی در ۱۷۸۴ در کتاب "اندیشه های درباره فلسفه تاریخ انسانیت" و هگل در ۱۸۲۳ در نوشته های با عنوان "درسهای درباره فلسفه تاریخ جهان" این اصطلاح را به کار می برند. در دو قرن اخیر کتابهای فراوان در این زمینه نوشته شده است. کارل یاسپرس تاریخ را به سه بخش عمده تقسیم می کند که عبارتند از: دوران

اسطوره؛ دوره محوری؛ و دوره پس از دوره محوری • به عقیده یاسپرس دوره محوری دورانی است که از حیث صورت بخشیدن به آدمیت؛ پربار ترین دوران تاریخ است) این دوره در حدود ۵۰۰ پیش از میلاد؛ و به عبارت دقیق تر؛ میان سالهای ۸۰۰ و ۲۰۰ پیش از میلاد است؛ که هرچه پیش از آن روی داده؛ مقدمه برای آن بوده است و هرچه پس از آن روی داده است؛ خود را به آن عطف می کند • (خوف ناک ترین نوع بشر؛ کسی است که فهمش کم و اعتقادش زیاد است • آنتوان چخف)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش ششم

رفیع نعیمی 14 جدی 1397

(سقف آزادی؛ رابطه ای مستقیم باقامت فکر مردمان دارد. در جامعه ای که قامت تفکر و همت مردم کوتاه باشند؛ سقف آزادی هم به همان نسبت کوتاه می شود. وقتی سقف کوتاه باشد؛ آدم های بزرگ؛ سرشان آنقدر به سقف می خورند که حذف می شوند آدم های کوتوله اما راحت جولان می دهند. مردم عوام هم

برای بقا؛ آنقدر سرشان را خم می کنند که
 کوتوله می شوند و سقف ها پایین و پایین تر می
 آید و مردم بیشتر و بیشتر قوز می کنند؛ تا این
 که کمر خم می شود؛ و دیگر نمی توانند قد
 راست کنند. فیودور داستایفسکی، رمان
 بیچارگان)

در این بخش تلاش می شود تا به نظریه تطور
 یا فرگشت یا دگرگشت پردازم چون این بحث
 فرگشت رابطه ای تنگانی دارد به موضوع
 اصلی بحث یعنی خرافات و چگونگی پیدایش
 موجودات و شکل گیری فرهنگ و تمدن
 و باورهای بشر برای این سیاره. به باور من
 هر کسی در هر رشته که تحصیل می کند باید
 مقداری زیست شناسی یا بیولوژی و فیزیک

نظری بداند و بخواند تابیند که هستی
 و موجودیت جهان کنونی اصولاً چگونه شکل
 گرفته؛ و به هر خرافه ای دل ندهد و برای فهم
 بهتر کیهان شاگرد هر ملا و بقالی نشود. دانش
 فیزیک از کپرنیک تاکنون روشنگر بسیاری
 از زوایایی تاریک بوده است. دیگر نه سیاره
 ما مرکز هستی است نه منظومه شمسی و نه
 حتا کهکشان ما با همه عظمتش و نه انسان
 اشرف مخلوقات و نه جهان هستی عمرش
 هزار ساله دارد. اما شوربختانه هنوز خیلی
 کثیری از مردمان در اقصا نقاط جهان هنوز
 با لجابت تمام در مقابل فاکت های ثابت شده
 ای علمی از خود سماجت نشان داده؛ از همان
 منابع غیر علمی کسب اطلاع می

کنند. بنابراین لازم دیدم تا به صورت ساده و قابل فهم به این مهم بپردازم. چون خودم تا آنجا که برایم قابل درک است به منابع علمی به خصوص فیزیک و زیست شناسی مراجعه می کنم و میتوانم با جرأت اذعان نمایم که حتا بیشتر از علوم انسانی افکار و اندیشه ام را شکل داده است و نگاهم را به هستی زیر و زبر نموده هست. بدون تردید نظریه دگرگشت یا تطور اساسی ترین و نیرومندترین کاخ تفکر بشری است که طی ۲۰۰ سال گذشته بنا شده است. این کاخ با جزئیات خود برای نخستین بار در سال ۱۸۵۹ در کتاب وزین و بی مانند "منشاء انواع زنده یاد چالز داروین (۱۸۰۹ --- ۱۸۸۲) تدوین و تنظیم

شد. البته انسان از زمان داروین تاکنون آگاهی های نوین ودانش دامنه داری درباره ای چگونگی کارکرد تطور یا دگرگشت به دست آورده است. پس نه تنها متخصصان رشته های علمی باید از تکامل سر رشته داشته باشند؛ بلکه عموم مردم نیز باید آن را بفهمند. دست کم بدون آگاهی مختصر از آن نه فرصتی برای فهمیدن طبیعت پیرامون خود داریم؛ و نه شانس برای درک بی بدیل بودن انسان؛ و بیماری های ژنتیکی وامکان درمان آن ها وتغییر ژنتیکی گیاهان باخطرات احتمالی شان. هیچ یک از جنبه های دیگر جهان جانداران به اندازه ای نظریه دگرگشت جذاب ودر عین حال پیچیده نیست. هر روز

بیشتر از روز قبل آشکار می شود که آموزه های داروین نه تنها برای توضیح تکامل بیولوژیک از اهمیت بالایی برخوردار است؛ بلکه همچنین عموماً برای شناخت و درک جهان و انسان نیز بسیار مهم است. این نظریه مهم ترین مفهوم در تمامی زیست شناسی است. در این رشته هیچ پرسشی بدون در نظر گرفتن دیدگاه تکامل پاسخ مناسب خود را نمی گیرد. اما اهمیت این اندیشه بسیار فراتر از زیست شناسی کاربرد دارد. چه ما از این موضوع آگاه باشیم چه خود را به غفلت و تجاهل بزنیم؛ باید اعتراف کنیم که مجموعه اندیشه های بشری تحت تأثیر شدید دیدگاه تکاملی هستند. حتا لازم می

بینم بگویم که اصلاً نظریه ای تکاملی همهٔ
 اندیشه های انسانی را زیر پوشش خود گرفته
 است. فکر می کنم همین چند نکته ای کوتاه
 برای مهم بودن و علت طرح این موضوع
 کافی باشد. اگر اندکی حوصله به خرج دهید
 پله پله به ارتباط آنچه گفته شد با موضوع
 خرافات پی خواهید برد. این بحث را به هیچ
 رو از سر تفنن پیش نکشیده ام بلکه از طرح
 آن هدفی بزرگتری دارم که به مرور شکافته
 خواهد شد. اکنون بعد از این مقدمهٔ کوتاه به
 اصل مطلب می پردازم: انسان ها از
 روزگاران کهن این نیاز را احساس می کردند
 تا ناشناخته ها و مسائل پیچیده را برای خود
 توضیح دهد. حتا از روایات به جامانده از

ابتدایی ترین فرهنگ هامی توان دریافت که درباره ای منشاء و گذشته ای جهان اندیشه ورزی کرده اند. مثلاً در آن هاپرسیده می شد: چه کسی یا چه چیزی جهان را پدیدآوردن است؟ آینده باخود چه چیزی به ارمغان خواهد آورد؟ ما انسان ها چگونه به وجود آمده ایم؟ اسطوره های اقوام اولیه به چنین پرسش هایی پاسخ های گوناگونی داده اند. در این پاسخ ها وجود جهان غالباً ساده برگزار شده؛ وهستی آن بدیهی فرض شده است؛ وباورشان براین بوده است که جهان همواره همین طور بوده که امروز هست؛ اما درباره ای منشاء یا آفرینش انسان دیدگاه ها ونظریات گوناگونی به جا مانده است. در دوران های بعدی بنیان

گذاران ادیان و فیلسوفان نیز؛ در صدد برآمدند تا پاسخ هایی به همان سوالات به دست دهند. اگر بخواهیم به این تلاش هایی که در پی پاسخ برآمده اند از نزدیک بپردازیم؛ سه مقوله رami توان از هم تمیز داد: نخست؛ آن پاسخ هایی که جهان را تداوم بی پایان می دانند. دوم؛ آن هایی که جهان را بی تغییر و با عمر کوتاه توصیف می کنند. سوم؛ آن هایی که از جهانی متحول و متغیر سخن می گویند. حالا هر یک از این سه نظر و برداشت مختصر توضیح داده می شود: ۱- -- ارسطو؛ فیلسوف یونانی؛ اعتقاد داشت جهان همواره وجود داشته است. برخی از فرزندگان معتقد بودند این جهان ابدی

هرگز تغییر نکرده است و همیشه همین گونه
 بوده و پیوسته نیز همین گونه باقی خواهد
 ماند؛ دانشوران دیگری مدعی بودند؛ جهان
 دوره های گوناگونی را طی می کند؛ اما همیشه
 به حالت پیشین خودباز می گردد. باور به
 جهان کهن و نامتناهی هیچ گاه مطلوب همگان
 نبوده است. ظاهراً همواره این نیاز وجود
 داشته تا منشاء آن توضیح داده شود. ۲ ---
 جهان بی تغییر با عمر کوتاه: البته این اعتقاد
 مسیحیان بود؛ همانگونه که در انجیل توضیح
 داده شده است. این دیدگاه در سراسر دوران
 سده های میانه و تا اواسط سده ای نوزدهم به
 تفکر جهان غرب تسلط داشت. پایه های این
 اندیشه بر اساس توضیحات تورات و انجیل

استوار بودند. این باور که جهان و آفرینش متعاقب آن را بی تغییر می بیند آفرینش باوری نامیده می شود. طرفداران آن مدعی اند جهان امروز همان گونه است که از ازل بوده و جانوران و گیاهان در کنار هم و با محیط خود به بهترین وجه انطباق یافته اند. و اگر بلافاصله از ایشان سؤال شود پس میلیون ها نوعی که طی میلیون ها سال منقرض شده اند و این صدوپنجاه نوعی که هم اکنون به طور میانگین در روز از میان می روند را چگونه توضیح می دهید؛ پاسخی برای انقراض این میلیون ها نوع ندارند. بر طبق محاسباتی که بعضی از دانشمندان معقول و منقول به کمک تاریخ تطورات انجیل انجام

می دادند؛ مشخص شد که جهان بسیار جوان است؛ بنابراین با محاسبات آن ها این نتیجه به دست آمده بود که جهان در سال ۴۰۰۴ پیش از میلاد آفریده شده است؛ یعنی ۶۰۰۰ سال پیش . این آموزه ها با اطلاعات به دست آمده از علوم طبیعی به ویژه با دانش زمین شناسی؛ دیرین شناسی؛ سنگواره شناسی؛ به تناقض افتاد و به مباحثات شدیدی میان دانشمندان علوم طبیعی و معتقدین به خلق الساعه ای جهان انجامید . باید متذکر شد که ادیان ابراهیمی و پیروان شان بر این باورند که جهان خلق الساعه است و خالق جهان همه موجودات را برای نماینده و خلیفه اش یعنی انسان به وجود آورده است . معلوم نیست که اگر خدا

بندگان را چنین دوست دارد پس چرا از هنگام تولد تا دم مرگ باید بشر اینهمه زجر و بدبختی ببینند؟ چرا نخواسته که از درد ورنج آدم بکاهد؟ چرا شر وجود دارد؟ و ده ها چرایی دیگر که این آقایان هیچ پاسخ معقول و خردپسندی نتوانسته و نه می توانند ارائه دهند. تنها پاسخی که تاکنون شنیده ایم این است که خدا انسان را آزمایش می کند؛ انگار خالق جهان بر آفریده هایش شناخت و آگاهی ندارد و مانند یک لابراتوارچی مدام در حال خطا و آزمایش است. چه آفریدگار ناتوانی که حتا نتیجه و عواقب کارش را در حد یک انسان معمولی هم نمی داند و قادر به پیش بینی هم نیست. البته این درک بسیار سطحی و عوام

پسندی هست که ادیان از خدا ارائه
 میدهند. (در بخش اسپینوزا خواهیم کوشید تا
 بیشتر درک و برداشت یک فیلسوف از خدا را
 توضیح دهیم. شاید باخدایی اسپینوزا بتوان
 کنار آمد. بعد از اتمام مبحث نیچه به جناب
 اسپینوزا پرداخته خواهیم داشت) ۳--- جهان
 متغیر: بر اساس دیدگاه سوم جهان عمری بس
 دراز دارد که پیوسته دگرگون می شود؛ و در
 حال تکامل یا دگرگشت یا تطور است. این
 تعریف ممکن است امروز بسیار بدیهی به
 نظر برسد؛ اما در آغاز طرح آن برای افکار
 دینی و مذهبی که به خلق الساعة بودن جهان
 باور داشتند تصور این نظریه بسیار وحشتناک
 می نمود. هرچند ما امروز نیز این افسانه ها

را به عنوان بخشی از میراث فرهنگی
خودمان ارج می نهیم و برای حفظ آن ها تلاش
می کنیم؛ اما اگر در پی حقیقت و درک و فهم
بهتر جهان هستیم؛ باید از علوم طبیعی پیروی
و دانش جدید را به جد بگیریم، چون مدرنیته
و دانش جدید و فلسفه مدرن از دیار غرب
برخاسته اند؛ بنابراین غربیان این شانس را
داشته که به گونه صحیح و درست به آن
بپردازند، هر چند در غرب نیز مسیحیت به
دلخواه عقب نشینی ننمود و در مقابل اهل دانش
و اندیشه ایستاد؛ اما بالاخره مجبور به عقب
نشینی شد و اکنون هم علم در جهان غرب
متواضع تر از قرن نوزدهم است و هم دین حد
و حدودش را دانسته و متواضع شده

است. متأسفانه در هیچکدام از پنجاه و چند کشور اسلامی چنین اتفاقی نیفتاد و مدرنیته آنگونه که شایسته اش بود مطرح نشد و بنابراین دین تنها یکه تاز میدان باقی ماند و به جای تواضع بر غرور کاذبش افزوده شد. اما در دراز مدت به هیچ رو این به نفع دین نخواهد بود که در مقابل تمام دستاوردهای جهان مدرن بیش از این از خودلجاجت و تنگ نظری نشان دهد. دانش و علم؛ فلسفه؛ هنر و حقوق بشر هیچ گونه مرزی را نمی شناسند چون انسانیت حدومرز ندارد. اگر داشت پس چرا مسلمانان خواستند که دین و باورهای خود را به دیگر فرهنگ ها تحمیل کنند؟ چون برای دیگران اسلام همان قدر بیگانه و غیر

خودی بود که امروز مسلمانان غرب را بیگانه و غیر خودی می دانند. اگر غرب و دستاوردهای آن که تمام بشر امروزی در رشد و پیشرفت آن سهیمند مال همه نباشند؛ پس اسلام هم باید خود را در همان شبه جزیره عرب محدود نماید. نمی توان پذیرفت که اسلام برای جهان گشایی اش هیچ مرزی را به رسمیت نشناسد ولی برای تمام فرهنگ های دیگر حد و مرز تعیین کند. دنیایی اسلام پر از چنین تناقض های مضحکی هستند؛ که نتیجه اش همین یک بام و دو هواست. (نخستین نشانه ای حماقت مطلق نبود شرم است. زیگموند فروید)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش هفتم

رفیع نعیمی 22 جدی 1397

(عادت ها می توانند انسان را نابود کنند؛ کافی است انسان به گرسنگی ورنج بردن و به زیر ستم بودن عادت کنند تا دیگر هرگز به رهایی فکر نکنند و ترجیح بدهد در بند بماند . هر تا مولر)

این بخش را نیز مانند بخش قبلی به نظریه داروین و دگرگشت اختصاص داده ام. راکه بحث های بعدی نیز مستقیم یا غیر مستقیم حول همین محور دور می زنند. از جستار بعدی خواهیم دید که پیدایش و اضمحلال ادیان و باورهای انسان را نیز می توان برپایه ای همین نظریه تبیین؛ تفسیر و توجیه نمود. به قول کارل یاسپرس: هرآنچه که روزی به وجود آمده است؛ روزی از بین خواهد رفت حتا اگر میلیونها یا میلیاردها سال عمر بکند. بنابراین هیچ چیزی سرمدی و برای همیشگی و جاودان نیست. آشکارا؛ همه چیز در این جهان پیوسته در حرکت است. برخی از دگرگونی ها بسیار منظم روی

می دهد. برای مثال تغییرات دوره ای گردش روز و شب؛ که چرخش زمین حول محور خود مسبب آن است. درست وضع مشابهی در مورد جزر و مد صادق است که جاذبه ای ماه موجب آن می باشد. گسترده تر از آن ها دگرگون شدن فصل های سال است که به گردش سالانه ای زمین به گرد خورشید مربوط می شود. دگرگونی های دیگری هستند که به طور نامنظم روی می دهند. مانند: جابه جایی قاره ای؛ شدت سرمای زمستان در سال های گوناگون؛ دگرگونی های جوی غیر دوره ای یا دوره های شکوفایی اقتصادی در یک کشور. تغییرات نامنظم را اساساً از قبل نمی توان پیش بینی کرد؛ چون

آن ها تحت تأثیر اتفاقات گوناگون قرار دارند. اما تغییراتی هم وجود دارند که آشکارا به طور دائم ادامه می یابند و به نظر می رسند که دارای جهت هستند. این دگرگونی هارا تکامل می نامند. بنابراین داروینسم شاید بزرگترین انقلاب فکری در تاریخ اندیشه ای بشریت بوده باشد؛ که نه تنها ایستایی جهان و عمر کوتاه آن را زیر سؤال برد؛ بلکه همچنین فرایند شگرف قابلیت سازگاری موجودات زنده با محیط و جایگاه منحصر به فرد انسان را نیز در طبیعت توضیح داد؛ چیزی که در زمانه ای خود در آن دوران بسیار تکان دهنده بود. (البته برای بسیاری همچنان وحشتناک و تکان دهنده است) اما

داروین از بسیاری جنبه ها نه تنها تکامل یا دگرگشت را اصل قرار داده بود؛ بلکه برای آن استدلالی ارائه کرده بود که به کلی مستقل از نیروهای "ماورای طبیعی" بود. براساس توضیح او تکامل فراگردی کاملاً طبیعی است که به کمک پدیده ها و فرایندهایی حرکت می کند و همگان می توانند روزانه در طبیعت شاهد آن باشند. در واقع داروین نه تنها نگره ای تکامل را در این مفهوم؛ بلکه همچنین چهار نظریه درباره ای چگونگی و چرایی تکامل نیز فرموله کرد. بنابراین هیچ شگفت نبود که کتاب گرانسنگ منشاء انواع چنان ناآرامی بزرگی را فراهم ساخت. این کتاب تقریباً به تنهایی موجبات سکولار کردن علوم

طبیعی را فراهم آورد. داروین در کمال دقت
مجموع ادبیات کلاسیک و الهیات مورد نیاز
را مطالعه کرد. اما با ایثار واقعی؛ هم خود را
صرف مطالعه ای زیست شناسی نمود. وقتی
به تاریخ می نگریم سه مرحله شناسائی می
بینیم: نخست: خردگرایی به طور کلی؛ که به
هر شکل باشد خاصیت عمومی آدمیان است
و بایپدائی "آدمی بودن" پدیدار می شود
و همچون "علم پیش از علم" به داستانها
و خرافات جنبه ای خردگرایانه می بخشد. دوم
علمی که به طور منطقی و از روی روش در
آگاهی آدمی صورت می پذیرد. علم یونانی که
در مصر باستان؛ در چین و هند نیز از همان
نوع؛ ولی به صورت جوانه؛ وجود

داشت. سوم: علم جدید که از پایان قرون وسطی یا قرون میانه پاگرفته؛ از قرن هفدهم قاطعیت یافته؛ و از قرن نوزدهم به شکفتگی کامل رسیده است. این علم لا اقل از قرن هفدهم به این سو؛ مایهٔ فرق فرهنگ اروپا با همهٔ فرهنگهای دیگر شده است. علم جدید از حیث وسعت و غنا و گوناگونی شناسائیهایش با همهٔ تاریخ گذشتهٔ علم غیر قابل قیاس است. تاریخ این علم جدید تصویری بی انتها است. نتایج و آثار که از دانش جدید پدیدار گردیده به گونهٔ است که تاکنون چیزی مانند آن دیده و شنیده نشده است. از قرن هیجدهم کاوشهای باستانشناسان واقعیات تاریخی گذشته و فراموش شده را عیان و آشکار ساخت

و فرهنگ‌های دیرین را زنده نمود؛ مانند مصر و بابل و فرهنگ "مایا" در آمریکایی جنوبی. خواندن خط‌ها و آموختن زبان‌های کهن صدای آدمیان را که در هزاران سال پیش زیسته بودند به گوش‌ها رساند. امروز دانش ما درباره تاریخ آغاز تمدن مصر؛ هند؛ یونان؛ ایران بزرگ؛ خراسان بزرگ و به طور کلی شرق و غرب جهان بیش از آن است که خود آن مردمان داشتند. با کشفیات و دانش جدید افق تاریخ برای دیدن روزگاران گذشته هزاران سال فراختر شد؛ تاریخ زمین پیش چشم ما؛ و ژرفای بی پایان آسمان پرستاره در برابر دیدگان ما گشاده گردید. دنیایی نو در همه جا؛ مستقل از یکدیگر؛ ولی با روحی

مشترک؛ دانشهای تازه پدید می آورد. در کارگاه نقاشان و معماران دانش طبیعی رشد کرد؛ دریانوردی؛ جغرافیا را ترقی داد و سیاست علم اقتصاد را؛ انگیزه درهمه این موارد؛ سودجوئی برای مقاصد عملی بود؛ ولی به زودی توجه مستقل به خود موضوع جای آن انگیزه را گرفت. از الهیات نقد تاریخی کتب مقدس سر بر آورد. من تنها چیزی را از سر علم می دانم که همه جا و درهمه موارد معتبر است. چون هرفهمی می تواند شناسائی پیدا کند؛ از این رو شناسائیهای علمی گسترش می یابند و در عین حال از حیث معنی درهمه جایکسان می مانند. توافق مستدل و منطقی که از راه خردپسند به دست آید روزی اعتبار

عمومی خواهد یافت. اگر در مورد چیزی توافق همه دانشمندان یا حداقل توافق اکثریت اهل فکر و اندیشه در طی زمان حاصل نشود اعتبار عمومی آن چیز تردید پذیر است. (با چوب پوشیده نمی شود قایق و کشتی ساخت؛ همانطور که با افکار پوشیده نمی توان جامعه را ساخت. پس بیاییم با کمک همدیگر در راه جامعه سالم خردگرا؛ آزاد و صلح آمیز قدم برداریم؛ تا شاید نسلهای بعدی بتوانند در جهانی به دور از جهل و خرافات و خشونت زندگی کنند)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش هشتم

رفیع نعیمی 29 جدی 1397

(در این زمانه فقط همرنگ نشدن با مردم
و سرخم نکردن در برابر سنت ها؛ خود خدمتی
است به جامعه، جان استوارت میل)

از این بخش به بعد به چگونگی پیدایش باورها
و شکل گیری عقاید دینی و سود و زیان آن
خواهم پرداخت. درضمن ریشه شناسی

وریشه یابی خواهیم دید که عقاید و باورهای کنونی تمام ادیان چه ادیان ابراهیمی یعنی یهودی؛ مسیحی و اسلامی و ادیان و کیش های مانند زرتشتی و بودائی و آئین کنفوسیوسی و دیگر کیش ها در خلاء و یکباره پدید نیامده اند بلکه متأثر از باورها و عقاید پیش از خود می باشند. این که دینی خود را معیار حق و باطل بداند و دیگران را ضاله و گمراه؛ ناشی از تنگ نظری؛ کوتاه بینی و در بهترین حالت دال بر ناآگاهی و تعصباتی اند که در طول قرن ها رسوبات آن در اعماق فرهنگ جامعه ته نشین شده و به مرور به باور خدشه ناپذیر و امری بی چون و چرا مبدل گردیده تا آنجا که جرأت نقد و ارزیابی را از انسان ستانده

است. ولی بوده اند و هستند کسانی که بی پروا
و بدون ترس اما از سر خیرخواهی و پژوهش
بی طرفانه و به دور از کینه ورزی های
شخصی و عاطفی خواسته اند چند و چون این
امور را در ترازویی عقل قرار دهند و به
محک خرد بسنجند. من خود نه دین دارم و نه
ضد دین هستم بلکه خود را یک ناقدی می دانم
که در جاهای می توانم با اهل دین همدل باشم
و در جهاتی با آن درگیر می شوم. برای این
که این قضیه را بهتر بشکافم مجبورم از پیش
کسوتان و اهل فکر و فلسفه که در این عرصه
قلم فرسایی نموده اند کمک به طلبم و گام به
گام موضوع را حلاجی نمایم. اهمیت سیاسی
دین و فایده اش به عنوان عامل نظم در جامعه

از روزگاران باستان مورد بحث قرار گرفته و در این باره دو نظریه اصلی اظهار شده است: یکی؛ دین را وسیله برای فن سیاست می شمارد. مثلاً "کریتیاس دولت مرد آتنی قرن پنجم پیش از میلاد می گوید: دین را سیاستمداران روشن بین برای اداره کردن توده مردم؛ همچون وسیله برای قدرت ابداع کرده اند تا در روح مردمان رخنه یابند زیرا تنها از طریق زور برهنه نمی توان بر مردمان حکومت کرد. نظریه دوم دین را قرارگاهی و حقیقتی می داند که همه آدمیان در آن مشترکند. از طرفداران این نظریه می توان "ابن رشد"؛ و "ابن میمون" و "هگل" را نام برد. به عقیده اینان فرق میان حقیقت فلسفی و

حقیقت دینی؛ فرق از حیث مراحل است: در مرحله نخست از طریق وحی؛ حقیقتی ابلاغ می شود که در مرحله دوم؛ خرد از طریق اندیشه فلسفی قبولش می کند و از آن خود می سازد؛ و میزان علو فلسفه بسته به این است که تا چه اندازه به آن حقیقت پی ببرد و قبولش کند. اکنون ببینیم دیدگاه یکی دیگر از فیلسوفان برجسته این عرصه جناب اسپینوزا در این مورد چیست: عقیده اسپینوزا در این باره به هیچ یک از آن دو نظریه قابل تطبیق نیست. اسپینوزا دین را برای توده مردم ضروری می داند ولی خود او در آن شرکت نمی جوید؛ دین را از دور می نگرد؛ نفی نمی کند؛ بلکه اجتناب ناپذیرش می شمارد و در

عین حال معتقد است که او خود نیازی به آن ندارد. به عقیده اسپینوزا برای آزادی در جامعه؛ خداپرستی شرط ضروری است. می گوید خداپرستی که از نظر فلسفی؛ یقین خرد به هستی خداست. برای توده مردم از طریق دین واقعیت می یابد؛ یعنی از طریق اطاعت از خدا. ما آدمیان؛ خواه فیلسوف و خواه متدین؛ در برابر خدا فرمان برداریم منتها به دو نحو: خداوند فرمانهای خرد را یا در درون ما جایگزین ساخته است یا به عنوان قوانین به پیامبران ابلاغ کرده که در این صورت از طریق اطاعت بی چون و چرا اثر می بخشند. اسپینوزا به تأثیر فراگیر دین در جوامع یهودی و مسیحی و مسلمان واقف است و می

گوید در پرتو دین محبت و عدالت مورد توجه
 مردمان قرار می گیرد و تا اندازه ای هم جامعه
 عمل می پوشد. بنابر این احکام ادیان در
 عمل با احکام خرد منطبق اند. بدین سان
 انطباق هسته اصلی دین را با خرد قبول می
 کند و وجودش را برای برقراری صلح و
 آرامش در جامعه اجتناب ناپذیر می
 شمارد. به باور اسپینوزا برای جلوگیری از
 این که اختلاف ادیان گوناگون به دشمنی
 پیروانشان بینجامد باید الهیات از فلسفه جدا
 نگاه داشته شود زیرا الهیات خواهان اطاعت
 بی چون و چراست و فلسفه خواهان شناسایی؛
 و هر دو در حوزه خود محق اند ولی آنجا که
 به معارضه بر می خیزند؛ چون زمینه

مشرکی برای بحث ندارند؛ آرامش جامعه
آشفته می گردد. کسانی هم هستند که دین را
فلسفهٔ عوام می دانند. به باور من تا دین مدنی
نشود و دست از گنده گویی و ادعاهایی
خودخواهانه برندارد و در حوزهٔ شخصی
قلمداد نگردد نه تنها باعث هیچ گونه صلح و
آرامشی که اسپینوزا از آن سخن می گوید
نخواهد شد بلکه خود دین می تواند یکی از
عوامل عدم صلح و آرامش شود؛ به گونهٔ که ما
اکنون در کشورهای اسلامی شاهد آن
هستیم. به گفتهٔ "اشو" که در کتابی به نام
زندگی به روایت بودا می گوید: "حتا انتخاب
کردن جهنم زیباست؛ در زمانی که به زور می
خواهند شما را وارد بهشت کنند. زیرا بهشتی

که به زور واردش شوی از جهنم بدتر است؛ و جهنمی که به انتخاب خودتان باشد؛ یک بهشت است. " هر اندیشه و باوری چه دینی و چه غیر دینی وقتی تمامیت خواه شد جز زیان و خسران ثمری نخواهد داشت و باید محکم جلوش ایستاد. اسپینوزا ادامه داده می گوید درست است که خردمندان از حیث طبیعت توانا تر از همه اند ولی شمارشان چنان اندک هستند که هیچ نقشی در جامعه بازی نمی کنند. نه توده مردم از خرد پیروی می کنند و نه رجال سیاسی. اسپینوزا از اندیشه افلاطون مبتنی بر این که فیلسوفان باید بر جامعه حکومت کنند به کلی دور است. به نظر من بر خلاف زمان اسپینوزا یعنی قرن

هفدهم که اهل خرد امکانات لازم را برای اشاعه افکار خود نداشتند و چاپ و نشر کتاب هم بسیار محدود بودند و دستگاه سانسور دینی و غیر دینی قدرتمند بودند و می توانستند موانع جدی بر سر راه اهل اندیشه ایجاد کنند؛ اما در قرن بیست و یکم که هر فردی می تواند در گوشه خانه خود نشسته با تمام جهان ارتباط برقرار کند و آنچه می خواهد بدون ترس از دستگاه سرکوب و تفتیش عقاید بنویسد و منتشر کند؛ چیزی که اسپینوزا به خواب و در عالم رؤیا هم نمی دید، پس هر چند اکنون نیز مانند زمان اسپینوزا اهل خرد و اندیشه هنوز هم در اقلیت هستند ولی باوجود این از شرایط بسیار خوبی نسبت به قرون گذشته برخوردارند، که

همه ما این اوضاع مناسب را حداقل از این جهت مدیون تکنولوژی جدید هستیم. برای اسپینوزا هدف نهایی خود جامعه نیست بلکه وجود جامعه برای این است که هر فردی آدمی بتواند به عالیت‌ترین معنایی که برایش ممکن است تحقق بخشد؛ و از این روست که اسپینوزا خواهان آزادی در جامعه است. این آزادی؛ هدفی است برتر از خود جامعه و دولت؛ و در عین حال شرایط امنیت و دوام جامعه و دولت را در خود دارد. اسپینوزا فلسفه خود را در خدمت آزادی قرار داده است. به عقیده اسپینوزا: آزادی عمومی هنگامی به خطر می‌افتد که آزادی اندیشه افراد را محدود سازند و آدمیان را به سبب

عقاید و افکارشان مجازات کنند چنان که گویی داشتن عقیده ای خاص جنایت است؛ زیرا در این صورت اختلاف عقاید به آشفتگی و بی آرامی جامعه منجر می شود و آشفتگی به شورش و طغیان می انجامد. برای جلوگیری از بروز این مصیبت قوانین دولتی باید تنها درباره اعمال مردمان دآوری کند و عقیده و سخن و افکار از کیفر مصون بماند. اسپینوزا می خواهد این مطلب را ثابت کند که آزادی نه تنها برای خداپرستی و پارسایی مردمان و آرامش جامعه زیان ندارد بلکه از میان بردن آزادی سبب می شود که آرامش جامعه و خداپرستی آدمیان نیز از میان برود. اگر همین چند سطر پایانی که نقل قولی از

اسپینوزا و نصیحت و پیشنهاد و مشورت او به دولت و اهل دین است در جوامع اسلامی رعایت می شد؛ شاید امروز وضع کشورهای اسلامی به این نکبت و فلاکت و عقب ماندگی نبودند و هر روز از دل آن یک گروه تروریست و آدمکش و تمدن ستیز و فرهنگ گریز سربلند نمی کردند. در همین کشور آلمان که من در آن زندگی می کنم ده ها دین و مذهب و کیش و دیندار و بی دین در کمال صلح و آرامش باهم به سر می برند. فقط ترک زبانان بیش از دوهزار مسجد دارند و همین گونه دیگر نحلّه های فکری و مذهبی. چون نظام سیاسی آلمان دموکراتیک است؛ دولت یا حکومت سکولار می باشد بنابراین نسبت به

تمام عقاید و مذاهب بی طرف هست و به خود اجازه نمی دهد که در امور عقیدتی آنان دخالت نماید؛ و آزادی را صادقانه پاس می دارد؛ توانسته است که در این کشور زیبا صلح و امنیت و آرامش را برای همه به ارمغان آورد. متأسفانه بسیاری از مسلمانان مقیم آلمان یا به طور کلی مسلمانان اروپا یا جهان غرب با آنکه سالهاست در اینجا زندگی می کنند و یا زاده ای غرب هستند ولی هیچ گونه باوری به دموکراسی ندارند و یک زندگی جزیره ای برای خودشان ساخته اند تو گویی فقط جسم و بدنشان اینجا است ولی از لحاظ ذهنیت و درک در سرزمین خودشان به سر می برند. به دموکراسی و آزادی باور ندارند

ولی از تمام مواهب و دست آوردهای شریف این سیستم در راه تبلیغ عقاید و افکار تنگ نظرانه ای خود شبانه روز می کوشند و بهره می برند؛ طنز قضیه در این است که با استفاده یا سوءاستفاده از ارزش های مدرن به جنگ دموکراسی و ارزش های گرانقدر آن کمر همت بسته اند. من شخصاً ده ها نمونه از این گونه آدم ها را می شناسم و آنچه می گویم تجربه واقعی و چشم دید من است. جالب این است که هم گروه های چپی و هم مذهبی که خود را ضد نظام و سیستم دموکراتیک از نوع غربی می دانند ولی وقتی فرار می کنند باز به همین نظام ها پناه می آورند. من حتا کسانی را می شناسم که ایرانی یا افغانستانی می

باشند و عمری را به کار کردن در دستگاه
 های دولتی غربی مشغول بوده اند از جمله
 کار در رادیو یا بانک و دیگر جاها؛ ولی
 باز هم دم از انقلابیگری می زنند علیه آن قلم
 فرسایی می کنند. من چه آقایان مذهبی و چه
 این چپ گویان سطحی را سر و ته یک کرباس
 واز یک قبیلۀ فکری می دانم. (می دانم که
 بعضی از اظهار نظر هایم کسانی را بر آشفته
 می کنند چون چنین بی پرده و شفاف سخن
 گفتن را تجربه نکرده اند؛ البته این گناه من
 نیست باید این آقایان عادت کنند که به جای
 تعارفات عوام پسند و دل خوشکنک بروند
 فرهنگ نقد و سنجش را بیاموزند؛ چون من
 از نگاه خودم به نقد امور مختلف می پردازم

و با عینک اندیشه خویش به قضایا می نگرم)
 من هم به نظام سرمایه داری ایراداتی دارم و
 بسیاری از آثار مهم جناب مارکس را نیز
 خوانده ام و برای این مرد بزرگ ارزش و
 احترام خاصی قایلم هر چند حتا یک دقیقه هم
 مارکسیست نبوده ام در حین حال معتقدم که
 لیبرال دموکراسی به یک اپوزیسیون قوی و
 نیرومند اما از نوع دموکراتیک آن به شدت
 نیازمند است؛ در زمینه بسط عدالت اجتماعی
 باید کارهای بیشتری انجام شود؛ اما باید
 اذعان نمود که همین سیستم دموکراتیک
 غربی را هزار بار بر نظام های قرون
 وسطایی و استبدادی از نوع طالبانی و یا
 خمینی و استالینیستی و حتا مائوئیستی ترجیح

می دهم. من نیز مانند کارل پوپر طرفدار اصلاحات هستم نه انقلاب که معلوم نیست از دلش چه فاجعه بیرون بیاید. نخست این که نظام کنونی در جهان غرب هیچ نیازی به نقدهای آیکی جهان سومی ندارد. هزاران دانشمند درجه یک در رشته های گوناگون وجود دارند که می نویسند و نقد می کنند و علت ماندگاری این سیستم نیز همین نقد و سنجش از درون است که خودش خودش را مورد بازبینی و کنکاش قرار می دهد و مانند نظام های سوسیالیستی یا اسلامگرایان صدایی هر نقد و مخالف را در نطفه خفه نمی کند. بهتر است به جای نقد جامعه ای غرب بکوشیم جامعه ای قبیله و قرون وسطایی

خود را به باد انتقاد بگیریم • بیاییم باورهای تاریخ گذشته ای خود را زیر سؤال ببریم؛ که این یک کار درجه یک روشنفکری است • بسیار درست تر؛ معقول تر؛ منطقی تر و اخلاقی تر است اگر گنده گوی هایی عقده مندانه ای جهان سومی را کنار بنهیم و جرأت نقد و ارزیابی جامعه خود را داشته باشیم • ما حق داریم که با آموختن تئوری های مدرن جامعه غربی به سراغ نقد و سنجش فرهنگ خویش برویم ولی نه این که با نظریات خود غرب به نقد غرب بپردازیم؛ وقتی اصل وجود دارد نیازی به کپی های ناشیانه ما نیست • بهترین و عمیق ترین نقدها را درباره غرب خود غربیها کرده و می کنند • همین دوستانی

که علیه نظام های نسبتاً دموکراتیک غرب می نویسند چه افغانستانی و چه ایرانی متوجه نیستند که آب به آسیاب دشمن می ریزند چون دیده ام که آقایان تا مغز استخوان مذهبی از نوشته های آنان بر ضد دموکراسی و جهان مدرن و نظام سکولار دموکراسی حداکثر بهره را می برند. این اسلام سیاسی می باشد که بیشترین سود را خواهد برد. بگذارید نکته را در همین رابطه از احزاب چپ ایران زمین که در اوایل دهه ای شصت خورشیدی در تهران اتفاق افتاده است برایتان بیاورم: بعد از پیروز انقلاب فاجعه بار اسلام سیاسی در ایران که برگشتی به جهان پیشامدرن بود و باعث سرکوب و اضمحلال تمامی جناحهای

غیر خودی شد؛ ده ها هزار از زنان و دختران
تهرانی برای حق آزادی حجاب چندین روز
پی هم دست به راهپیمایی و تظاهرات زدند و
حقوق خود را خواستار شدند؛ عجیب این
است که احزاب چپ از جمله حزب توده به
رهبری کیانوری و احسان طبری و همچنین
حزب فدائیان اکثریت به رهبری فرخ
نگهدار (آقای نگهدار سالهاست که در
انگلستان زندگی می کند و طنز زشت قضیه
این است که با آنکه از ترس جمهوری اسلامی
به غرب پناه آورده است ولی هنوز هم هنگام
انتخابات کذایی نظام فقاhtی ایران در لندن به
سفارت جمهوری اسلامی می رود و در تمام
انتخابات رأی داده است و همچنین چه در بی

بی سی وچه دیگر رسانه ها به نفع جمهوری اسلامی موضع گیری می کند) علیه صدایی حق طلبانه ای بانوان ایرانی با جناح مرتجع مذهبی خمینیست ها هم نوا شده بودند . خانم ها شعار می دادند که: ما انقلاب نکردیم / که به عقب برگردیم . یا می گفتند: آزادی اندیشه با ریش و پشم همیشه . ولی همین احزاب در ظاهر مدرن و پیشرو چپی می گفتند وظیفه ای اصلی حزب ما مبارزه با امپریالیسم و لیبرال دموکراسی غرب است و حجاب زنان و حتا حقوقشان فعلاً مسأله و دغدغه ای ما نیست و در اولویت قرار ندارد و در راه سرکوب جنبش به حق زنان جانب واپسگرایان اسلامیت را گرفتند و نیز برای سرکوب

و نابودی افراد و جناح های که تا اندازه ای به دموکراسی و حقوق برابر زن و مرد باور داشتند با ارتجاع ساختند. این چپها علیه غرب شعار می دادند ولی در عین حال به ستون پنجم شوروی سابق تبدیل شده بودند و به جای منافع ملی ایران دنبال امتیاز دادن به بادرشان یعنی سوسیال امپریالیسم روس بودند تا بالاخره به دست دوستان مذهبی شان قلع و قمع شدند و به تاریخ پیوستند و این لکه ننگ ابدی را بر پیشانی خود زدند. بگذریم از این که حزب توده به هم فکران خلقی؛ پرچمی و کودتایانی که با کمک روسها این فاجعه ننگین را در هفت ثور رقم زدند که تا هنوز عواقب جنایت بار آن از

مردم ما جان می ستاند؛ حزب توده در افغانستان چه از لحاظ فرهنگی و چه در صحنه های نبرد به رفقای خلقی پرچمی شان کمک می کردند وحتا علیه مهاجرین افغانستان در ایران توطئه می نمودندتا رابطه مردم ایران را با مهاجرین خدشه دار کنند . چرا نباید از این وقایع آموخت؟ به قول فردوسی بزرگ: هرکه ناموخت از گردش روزگار/ هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار (این یکی از عادات قدیمی و مسخره ای انسان است که وقتی راهش را گم می کند؛ تندتر می دود . استیو تولتز)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش نهم

رفیع نعیمی 06 دلو 1397

(گوتز: من همانطور که تو را می بینم؛ راهم را هم می بینم، خدا نور هدایت به من عنایت کرده است! ناستی: وقتی خدا ساکت است می توان هر ادعایی را به او نسبت داد! کتاب شیطان و خدا؛ اثر ژان پل سارتر)

بعد از تقدیم هشت مقاله در بارهٔ انسان و خرافات در روند تاریخ به شما دوستان محترم زمان آن فرارسیده است تا به ارزیابی و چگونگی شکل گیری و پیدایش نخستین باورهای نیاکان مشترک ما انسانها پرداخته شود و تا رسیدن به ادیان بزرگ این بحث ادامه یافته و به درازا خواهد انجامید. بدون شک تکرار و دوام هر چیز و هر امر و باوری نمی تواند تنها تک علتی باشد یعنی فقط علت پایداری و سخت جانی باورها را نمی بایست تنها جهل دانست باید کارکرد دیگری هم داشته باشد و حداقل نیازی مهمی را ارضا نماید تا بتواند آن باورها قرن‌ها و هزاره‌ها بمانند. پس آنچه در وهلهٔ نخست

بسیار ساده و روشن می نماید می تواند بس پیچیده و مغلق و چند لایه و طاقت فرسا باشد. برای توضیح و شرح این فرایند ناچار باید تاریخ را تا نقطه صفر دنبال کرد و از دانشمندی که عمری را صرف کشف حقایق و باز نمودن گره های کور و تونل تو در تویی تاریخ نموده اند کمک خواست و از آنان سپاس گذاری نمود؛ زیرا بدون تلاش صادقانه آنان برایمان هرگز مقدور نخواهند بود که گامی به پیش برداریم و برای شخص من امکان نداشت که این سلسله مقالات را به شما عزیزان ارائه نمایم. هنگامی که مشغول نوشتن این جستار بودم دوستی به من زنگ زد و دقایقی باهم صحبت نمودیم وقتی متوجه

شد که در حال نوشتن هشتم صحبت را زود به اتمام رساند اما گفت اگر بی ارتباط به بحث که راه انداختی نیست به این پرسش من نیز پاسخ بده؛ پرسش این بود که آیا می توان میان دین و علم و فلسفه تفاهم و آشتی بر قرار نمود؟ دیدم هرچند در ظاهر امر شاید مستقیماً به این مبحث ارتباط نداشته باشد اما چون ژرفتر بنگریم بی ارتباط هم نیست؛ قول دادم تا حد لازم به این پرسش بپردازم. این پرسش را این گونه هم می توان مطرح نمود: که آیا میان عقاید متکی به مرجعیت دینی و مذهبی؛ و تفکر فلسفی و دانستن علمی؛ اصلاً بحث و گفت و گو امکان دارد؟ آیا آدمیان که زیر سلطه این نیروها قرار دارند؛ چون زمینه

مشارکتی برای توافق در میان نیست؛ از فهمیدن سخنان یکدیگر ناتوان نمی مانند؟ پاسخی که می توان داد چنین است: خاصیت و دیدگاه و فهم گفت وگوهای علمی و فلسفی با دین متفاوت است و فرق دارد. دین به امر قدسی؛ ثابت و لایتغیر و مطلق اعتقاد دارد و هیچگونه شک و تردید را بر نمی تابد و ادعا دارد که از هنگام که نطفه جنین در رحم مادر بسته می شود تا هنگام مرگ و کفن و دفن انسان برایش برنامه و به زعم خود راه حل دارد. دین نگاهش بیشتر به بعد از مرگ و پل صراط است تا زندگی زمینی و واقعی انسان. دین دنیا را مزرعه ای می داند که نتیجه و حاصل و میوه اش را در جای

دیگری انسان برداشت خواهد کرد در فرهنگ دینی انسان بیشتر مکلف است تا محق، بیشتر مفاهیم اساسی دین انتزاعی و قابل رد و اثبات نیست؛ مانند روح؛ بهشت؛ جهنم؛ فرشته ها؛ وحی؛ وحتا وجود و یا عدم وجود خدا یا آفریدگار که نمی توان هیچ کدام از مفاهیم دینی را با علم وحتا فلسفه صد در صد به ثبوت رساند و یا خط بطلان بر آن کشید. (در توضیح امر دینی بیشتر ادیان ابراهیمی و به خصوص اسلام را مد نظر داشته ام) گفت و گوی علمی؛ اگر به نحو جدی صورت گیرد؛ به نتیجه الزام آور در قلمرو فهم می انجامد یعنی در قلمرو آگاهی به طور کلی، گزاره های علمی را می توان

مورد آزمایش؛ نقد و بررسی و یا رد و قبول قرار داد. به باور کارل پوپر گزاره ای علمی است که قابل ابطال پذیری باشد یعنی اگر دانشمندی نظریه علمی ارائه می کند باید راه آزمایش و ابطال آن را نیز مشخص کند. گزاره های علمی را می توان با استفاده از روشمندی علمی در هرکجا و هرزمان به بحث گذاشت و اگر در یک بررسی علمی مورد تردید قرار گرفت در تمام مجامع علمی مورد تردید قرار می گیرد یعنی اصالت و درستی اش زیر سؤال می رود. اساس گزاره ای علمی بر شک استوار است. وقتی دانشمندی نظریه ای جدیدی ارائه کند و خواسته باشد در یک سمینار علمی آن را

مطرح کند تمام همکارانش می کوشند تا آن را با هزاران پرسش زیر تیغ نقد قرار دهند تا استحکام یا سستی اش ثابت گردد، ولی وقتی یک سمینار به وسیله دینداران برگزار می شوند همه می کوشند تا با هزاران فوت و فن توجیه نمایند و هرگز اجازه نمی دهند که گرد شک و تردید بر آن بنشیند، فلسفه چیزی بین علم والهیات است یعنی گزاره های فلسفی نه از نوع علمی است که بتوان اثبات علمی نمود و نه مانند گزاره های دینی است که نتوان در موردش شک روا داشت، گزاره فلسفی به کلیات می پردازد و پرسشهای بنیادین مطرح می کند؛ مانند اخلاق چیست؟ هدف از زندگی چیست؟ آزادی و جبر چیست؟ از کجا آمده ام؛

آمدنم بهر چه بود؟ آیا هستی هدفمند است؟ چرا جهان هست به جای آنکه نباشد؟ وقتی شمع را پف می کنیم شعله اش به کجا می رود؟ اگر جهان از خداست پس خدا از کجاست؟ و صدها پرسش دیگر که دغدغه ای فلسفه است، فلسفه فقط با منطق؛ عقل و خرد؛ استدلال؛ برهان و شک و تردید سر و کار دارد، پس گزاره های فلسفی نمی تواند علمی باشند چون در حوزه ای خطا و آزمایش علمی قرار نمی گیرند و همچنین گزاره های فلسفی از نوع دینی هم نیست چون با شک فلسفی شروع می شوند و جز خرد ابزاری دیگری را برای بررسی نمی پذیرد، آنچه در ذهن من بود گفتم بنابر این شرط لازم برای یک گفت و گوی سالم و علمی

و خردپسند این است که هیچ طرفی خود را
 مالک بی چون چرایی حقیقت نداند و بهم گوش
 بدهند و فهم را تابع زور نکنند چون در این
 صورت گفت و گوی بی معنی می شود
 و ارتباط اندیشه قطع می گردد و جایی برای
 بحث باقی نمی ماند و انسان ها چنان رفتار می
 کنند که گویی موجودات یعنی آدمی نیستند .
 کسی که علم را نمی خواهد نمی توان قانعش
 کرد زیرا از اندیشیدن گریزان است و بحث
 و گفتگو را قطع می کند . چنین آدمی را باید
 به حال خود گذاشت . می توان در باور به
 اندیشه های خود تبلیغ و در اشاعه آن تلاش
 نمود و حتا سخت گیر بود ولی در عین حال
 هرگز در صدد توسل به زور بر نیامد و تنها

با نیروی خرد و دانش؛ تا آنجا که این نیروها اثر می‌توانند ببخشند تکیه نمود و نباید مانند حریفان با زور و به یاری زور در زندگی روزانه رخنه کرد و همچنین نباید به زور مقبولیت و مشروعیت اخلاقی داد و تأییدش نمود. خرد می‌تواند داور خوبی باشد اگر کارکرد و منطقش را به درستی به کار ببندیم؛ انسان باید در به کار بستن خرد شجاع باشد و به قول کانت جرأت اندیشیدن داشته باشد به عبارت دیگر شهامت ابراز اندیشه و افکارش را باید داشته باشد. ولی این خرد هرگز سبب نمی‌شود که همه عقیده واحدی را بپذیرند بلکه مردمان را در انتخاب عقیده و راه زندگی آزاد می‌گذارد و راه را بر نحوه

های گوناگون وبی شمار آگاهی؛ بر هستی
 و آگاهی باز نگاه می دارد . همه اینها را نمی
 توان در وجود یک تن گرد آورد . اما آنجا که
 خرد هست تلاش برای ارتباط و تفاهم حد
 و مرزی ندارد؛ افق دید خردمند فراختر از
 دیگران است . پس اگر اهل دین و علم و فلسفه
 خردمند باشند و خود را قبله عالم ندانند و
 وجود اختلاف را امری بدیهی بدانند می توانند
 در حین متفاوت بودن در یک فضایی توأم با
 صلح و تفاهم به سر ببرند . اگر صلح ممکن
 نیست حداقل آتش بس کنند . البته باید گفت که
 علم و فلسفه بیشتر واقعیات را درک می کنند
 و می پذیرند و آغوش شان برای پذیرش ایده
 ها و افکار نو کاملاً باز می باشند ولی

شوربختانه دین و بسیاری از دین مداران حاضر نیستند حتاچند سانتیمتر عقب نشینی کنند و به واقعیت ها تن بدهند و با زمان و شرایط جدید از در سازش در آیند. به خصوص اسلام سیاسی که ابزار است در دست قدرت طلبان که حتا از دین به عنوان نردبام یا بالا بر سوءاستفاده می کنند و همچنین از احساسات مردم، فکر می کنم تا رسیدن به این مهم راه بس دراز و پر سنگلاخی را در پیش داریم اما به هیچ روی ناامید نباید شد؛ هر چند به گفته "جان اشتاین بک" آدم هر جا باشد به همانجا عادت می کنند و دل کردن برایش سخت است؛ نحوه فکر کردن هم بعد از مدتی عادت می شود و دیگر عوض کردنش سخته.

اما درست ارزش و شعور و بینش انسان در اینجا مشخص می شود که آیا آماده ای پذیرش اندیشه های نو هست یا می خواهد در همان دنیایی کوچک خود باقی بماند. انسان بیشتر از تغییر جغرافیایی از تغییر باورهایش هراس دارد و این همان چیزیست که کانت به آن صغارت خود خواسته می گوید. بعد از این مقدمه کوتاه بحث اصلی را چنین آغاز می کنم: همه ادیان به هر راه و بیانی که باشند؛ متفقند بر اینکه انسان قائم به ذات خود نیست و نمی تواند باشد. زندگی او به نحو اساسی به قوای موجود در طبیعت و اجتماع خارج از ذات او؛ پیوسته و بلکه وابسته بایددانست. انسان به طور مبهم یا روشن می

داند که قوه مرکزی مستقلى که بتواند؛ جدا از این جهان؛ قائم به نفس خود باشد نیست. اگرچه اعتقاد به خدا در ادیان برتر موجب مى شود که مردم خود را در این جهان همچون مسافرى غریب پندارند و مسکن واقعی خود را در آسمان بدانند؛ اما این اعتقاد به طور کلی ونوعی؛ در همه ادیان جهان عمومیت ندارد؛ در حقیقت چنین اعتقاد ایمانی است که در وضعی خاص ایجاد شده است. (اینکه انسانهای معتقد خود را مسافرى غریبی در این سیاره می دانند و گاهی تمام خوشی های زندگی را بر خود تلخ می کنند و جز به فکر مرگ و جهان خیالی خود نیستند؛ هر چند کسانی چون جناب مولانا همواره در حال

رقص و سما و پای کوبی بوده است اما حتا
 همین حضرت مولانا دوست داشت هرچه
 زودتر به لقاالله بپیوندد؛ این چند بیت شعر از
 یکی از غزلیات ایشان نمایانگر وگویایی این
 مدعاست: روزها فکر من این است و همه شب
 سخنم/ که چرا غافل از احوال دل خویشتم/
 از کجا آمده ام؛ آمدنم بهر چه بود؟/ به کجا می
 روم؟ آخر ننمایی وطنم/ مرغ باغ ملکوتم نیم
 از عالم خاک/ دوسه روزی قفسی ساخته اند
 از بدنم/ ای خوش آن روز که پرواز کنم
 تا بر دوست/ به هوای سرکوبش پر و بالی بزنم/
 جان که از عالم علوی ست؛ یقین می
 دانم/ رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم. -
 ----- در مثنوی معنوی نیز مولانا از آغاز تا

انجامش از درد و فراق جدایی می نالد؛ به طور مثال مثنوی با این ابیات شروع می شود: بشنو این نی چون شکایت می کند/ از جداییها حکایت می کند/ کز نیستان تا مرا ببریده اند/ در نفیرم مرد وزن نالیده اند/ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق/ تابگویم شرح درد واشتیاق / هرکسی کو دور ماند از اصل خویش/ باز جوید روزگاری وصل خویش ۰ --

- که به قول تمام مفسرین آثار مولانا تا آنجایی که من دیده و خوانده ام همین چند بیت نخست مثنوی اساس و زیربنایی کل اشعار مولانا است که حتا کتاب فیه مافیه ایشان که به نثر است هم از این جدا افتادن می گوید ۰ در اسلام نیز که مولانا بسیار زیاد از آن الهام گرفته

واز صدها آیه ای قرآن در آثارش مستقیماً
 استفاده می کند همچنین بر این باورند که می
 گوید: الدنيا مزرعة الاخره یعنی دنیا
 کشتزار است برای آخرت یا جهان دیگر که
 آنان در پی اش هستند. همچنین می گوید:
 الدنيا سجن المؤمن یعنی دنیا زندان مومن
 هست؛ در این رابطه نیز مولانا می گوید: این
 جهان زندان و ما زندانیان / حفره کن زندان و
 خود را وارهان --- پس می توان گفت که هم
 فلسفه و هم علم با این دیدگاه مخالفند؛ زیرا نه
 تنها علم و فلسفه این دنیا را زندان نمی دانند
 بلکه بر عکس اگر هنری داریم و اگر
 استعدادی داریم باید در همین دنیایی فیزیکی
 خودمان به شکوفایی برسند و به قول نیچه باید

به همین دنیا آری گفت . شاید بگویید که فلسفه
 اسلامی این دیدگاه دینی را می پذیرد؛ پاسخ
 من این است که اصولاً فلسفه به معنایی که
 مراد من می باشد و یا به معنایی اخص کلمه
 در جهان اسلام وجود ندارد؛ چون فلسفه در
 فرهنگ اسلامی چیزی نبوده و نیست جز
 سربازی بی اختیاری که فقط از فرمانده اش
 که دین و الهیات است تبعیت و حرف شنوی
 داشته و دارد و در ضمن فلسفه اسلامی چیزی
 نیست جز ملغمه و معجونی از الهیات
 و عرفان با اندک لعاب کم رنگی از فلسفه .
 باز مولانا در نکوهش و تحقیر فلسفه می
 گوید: پای استدلالیان چوبین بود/ پای چوبین
 سخت بی تمکین بود---- علت اینکه من

همیشه از مولانا نقل قول می آورم به این دلیل است که او را نقطهٔ اوج و شاه کلهٔ تفکر عرفانی در ادبیات پارسی دری می دانم و در عین حال سالهاست که با ایشان در گیرم؛ مولانا گاهی آنچنان اوج می گیرد از سطح زمین که فقط نوک انگشت اش بر خاک است . بنابر این چون آدم مذهبی ی نیستم و هستی شناختی و جهان بینی من با فرزانهٔ چون مولانا حتا در تضاد قرار می گیرد گاهی بین ما بگو و مگویی اتفاق می افتد که همدیگر را نمی فهمیم) برای اینکه این معنی بهتر درک شود؛ باید به ادیان ابتدایی و گذشته توجه بیشتری کرد . ممکن است گفته های این ادیان غیر فلسفی و غیر علمی باشند؛ یا چیزی جز

قبول بی چون وچرای دریافتهای حواس یا
 امور خیالی و رمزی نباشند؛ اما این ادیان به
 شیوه خاص خود؛ آنچه بهتر توانسته اند گفته
 اند که در جستار بعدی آن را دنبال خواهیم
 کرد. (مرا با حقیقت بیزار؛ اما هرگز با
 دروغ آرامم نکن. رومن رولان)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش دهم

رفیع نعیمی 13 دلو 1397

(خدا مرا از بهشت راند و از زمین ترساند؛ شما
مرا از زمین رانید و از خدا ترساندید؛ من
اینک در کنار شیطان آرام گرفته ام که نه مرا
از خویش می راند و نه از هیچ می ترساند.
زنده یاد احمد شاملو)

همانگونه که در دو نوبت پیشین یاد آوری کرده ام اینکه از کتابها و آثاری که در نوشتن این مقالات استفاده نموده ام؛ نامشان را بیاورم و قبلاً نیز اسامی آن کتابها را متذکر شده ام ولی اکنون از تعداد آثار دیگری که در آینده استفاده و بهره خواهم برد نام می برم. این کتابها عبارتند از: تاریخ طبری/ سیرت رسول الله اثر محمد ابن اسحاق/ پندار خدا اثر ریچارد داو کینز/ تاریخ در ترازو اثر عبدالحسین زرین کوب/ دو قرن سکوت اثر عبدالحسین زرین کوب/ ۲۳ سال اثر علی دشتی/ پیدایش دین و هنر اثر جان دی مورگان) قبل از پرداختن به بحث اصلی؛ لازم می دانم تا چند پرسش که فکر کردن به

آنها نه تنها کسی را نکشته بلکه موجب آگاهی
 و اندیشه ورزی بیشتر گردیده است را طرح
 نمایم. هرگز از گفتن این نکته خسته نمی شوم
 که بگویم مهمترین ابزار خود فرد است و این
 ابزار باید خوب صیقل بخورد و از خود
 شناخت داشته باشد. این صیقل خوردن
 خویشتن یعنی تأمل و اندیشیدن آزاد در باره
 ای همه چیز زندگی و کل جهان هستی. بنابر
 این کسی که پرسش نمی کند و باورها و افکار
 خود را به چالش نمی کشد؛ نمی اندیشد و کسی
 که نمی اندیشد همیشه اسیر خرافات و جهل
 مرکب باقی خواهد ماند. این پرسشها عبارتند
 از اینکه: ۱-- خدا چگونه به وجود آمده است؟
 ۲-- خالق خدا کیست؟ ۳-- آیا می شود خدا را

دید؟ ۴-- چه کسانی خدا را دیده اند و یا ادعای ارتباط با خدا را دارند؟ ۵--- چرا در عصر حاضر معجز ای رخ نمی دهد؟ ۶--- چگونه شراب نجس هست ولی بهشت پر از شراب می باشد؟ ۷--- چرا خدا یکی است ولی برای انجام کارهایش نیاز به پیامبر و فرشته دارد؟ ۸-- چرا یک انسان باید همیشه چیزی را حتماً بپرستد؟ ۹--- چرا باید زندگی پس از مرگ وجود داشته باشد در حالیکه کسی ندیده است؟ ۱۰--- چرا باید یکسری آدمها را مقدس بدانیم؟ ۱۱--- چرا یک پیامبر زن در میان اینهمه پیامبر نیست؟ ۱۲--- چرا یک پیامبر چینی یا اروپای ما نداریم؟ ۱۳--- چرا خدا عمدتاً با چوپانها حرف میزده نه با فلاسفه و

دانشمندان؟ ۱۴ --- کشفیات مهم علمی و یا
 اختراعات پیامبران چه بوده اند؟ ۱۵ --- آدم و
 حوا چگونه به وجود آمده اند؟ ۱۶ --- چرا آدم
 و حوا از بهشت اخراج شدند؟ ۱۷ --- شیطان
 را که خلق کرد و چرا؟ ۱۸ --- فرزندان آدم
 باهم زناشویی کردند و این یعنی سکس با
 محارم؛ پس نسل آدم حرامزاده هست؟ ۱۹ ---
 آیا فلسفهٔ خلق آدم در چند هزار سال پیش با
 فرگشت و اصول علمی همخوانی دارد؟ ۲۰ --
 - پیامبران و امامان و پیشوایان دینی چه
 خدمتی مهمی به جامعهٔ بشری نموده اند؟ ۲۱ -
 - آیا زندگی پیامبران و امامان خالی از اشتباه
 و خطا بوده است؟ ۲۲ --- اگر پیامبران و
 امامان معصوم و برتر از ما خلق شده؛ پس

عدالت خدا کجا رفته است؟ ۲۳--- چرا باید
 به اسطوره های عبری و عربی احترام ویژه
 ای گذاشت و چرا باید از آن پیروی نمود؟
 ۲۴--- چرا ما مسلمان هستیم؟ ۲۵--- آیا مردم
 ما اسلام را با اختیار پذیرفتند یا به زور
 شمشیر و قتل و جنایت و غارت و تجاوز و یا
 تطمیع مجبور به پذیرش اسلام شدند؟ ۲۶---
 - چرا خدا پس از راندن آدم و حوا از بهشت
 فرزندان شان را به حال خود نگذاشت تا آزادانه
 مسیر زندگیشان را انتخاب کنند؟ هدف من از
 نوشتن فقط ایجاد پرسشگری و به چالش
 کشاندن اذهان و افکار هیچ چیزی دیگری
 نیست) اکنون می خواهیم ببینیم که هم نوعان
 دور ما چگونه زیسته و چگونه فکر می

کردند . ای عمو زادهٔ عهد باستان؛ ای انسان
 نئاندرتال! در صحیفهٔ اندیشهٔ نورس تو؛ چه
 صورتها و چه سایه های فریبنده ای نقش می
 بست؟ اینک؛ فراروی من؛ پاره استخوانهایت؛
 جمجمهٔ میان تهی خرد شده و آتشزنه های
 سنگی ات --- آخرین گواهان بی زبان؛
 خموشانه از توانمندی "مادی" تو که دیری
 است زوال پذیرفته؛ حکایت می کند . اما؛ تو
 خود؛ چه عشق هایی داشتی؟ با چه کلماتی
 سخن می گفتی؟ چه معبودهایی داشتی؟ ای
 عمو زاده؟ اگر به این پرسشها می توانستیم
 پاسخ دهیم؛ حل معمای پیدایش دین و مذهب
 آسان می شد . لکن دریغا که پاسخ به این
 پرسشها بسیار تیره و تاریک است؛ چون دین

نتیجه نخستین کوشش اندیشه انسان؛ برای دستیابی به نوعی احساس امنیت در جهان است. از این سبب؛ می توان گفت که انسان نئاندرتال نخستین آدم متدین در روی زمین نبوده است؛ ولی برای دانستن آنکه قبل از او که بوده و چه اندیشه ای داشته به هیچ وجه وسیله ای در دست نیست. به احتمال قوی مسلماً؛ داستان دین به هیچ معنایی در پانصد هزار سال قبل؛ در نزد جانوران شبه انسان از قبیل پیتکانتروپوس ها تکوین نیافته است؛ زیرا از مطالعه سنگ چخماقها و حربه های نوک تیز آنان؛ که برای جنگ در میدان تنارع بقا به کار می برده اند؛ می توان میزانی از درجه هوش و مرتبه عقل آنها را حدس زد

ولی نه بدان حد که بتوان گفت دین و مذهب داشته اند یا نه. انسانهای ملقب به نئاندرتال (نئاندرتال دره است در آلمان که انسانهای عصر حجر در این دره می زیسته اند) که پس از یک دوره فترت طولانی ناگهان به ظهور رسیده و عدد آنها از دیاد یافته است؛ مابین صد هزار تا بیست و پنج هزار سال قبل از این می زیسته اند. بعضی آثار و اشیاء که در قبور این آدمیان یافت شده حاکی از نوع اعتقادات آنهاست. در مدفن اموات خود غذا؛ که بعضی استخوانهای شکسته از آن هنوز باقی مانده است؛ و همچنین حربه های سنگی دفن می کرده اند. از اینجا حدس زده می شود که بعید نیست در فکر آنها هسته

پرستش ارواح یا آنیمیزم که شیوه تفکر پیشرفته است در این زمان تکوین یافته باشد. اما این احتمال نیز وجود دارد که اینان صرفاً می پنداشته اند اموات نوعی حیات جسمانی مرموز و نامعلوم دارند. چون از مرحله تاریخ بدوی بگذریم و به عالیترین سطح فرهنگ عصر حجر قدیم یعنی در حدود ۲۵ هزار سال قبل برسیم دوره ای را مشاهده می کنیم که از آن به دوره آد미ان "کرومانیون" تعبیر می کند و آنها انسان عصر حجری در اروپا و آفریقا هستند که ما در باره وضع عقاید دینی و اعمال مذهبی آنها دستخوش شک و تردید کمتری هستیم. کرومانیون ها؛ در واقع نژادی از بشر حقیقی متکامل با

جمجمه های قدری بزرگتر از استخوان کله
 بشر امروزی بوده اند. کرومانیون ها بلند
 بالاترین نژادهای بشری جهان بوده اند. چون
 کرومانیون ها جانشین نئاندرتال ها شدند؛ بر
 خلاف آنان؛ طریقه و روش صحرا گردی و
 کوچ نشینی را پیش گرفتند و ب نقاط معتدل
 رفتند. ولی در عین حال برای آسایش خود
 پناهگاههایی از غارها و صخره ها در مواقع
 و فصول بسیار سرد اختیار کردند. معاش
 ایشان تقریباً فقط در صید و شکار می گذشت
 و از گوشت حیوانات و دام و دد؛ مانند گاو
 وحشی و غزال؛ نوعی ماموت و به ویژه گوره
 خر و گور اسب؛ تغذیه می کردند. آنها هم
 مانند اسلاف خود؛ نئاندرتال ها اموات خویش

را در دهانه مغاره ها یا نزدیک پناهگاههای
 ایشان مدفون می کردند و اجساد مردگان را با
 اسلحه و زیورآلات و انواع اغذیه به خاک می
 سپرده اند؛ و رسم عجیبی داشته اند که ابدان
 و استخوانهای اموات را با رنگ قرمز رنگین
 می ساخته اند. عمل این هنرمندان قرون اولیه
 در آن گوشه های تاریک و دور از دسترس
 مسلماً به قصد هنرنمایی نبوده است. معلوم
 نیست که در این کار چه نیتی داشته و چه
 اندیشه می کرده اند. ظاهراً؛ همانطور که
 در نزد مردمان عصر حاضر معمول
 است؛ برای این نقوش اثر افسون و سحری قائل
 بوده و نقش را نماینده زنده حیوان منقوش می
 دانسته و تحت تأثیر سحری آن صورت می

پنداشته و از این رو آن را وسیله غلبه بر آن
 حیوان می انگاشته اند. پس از آن از مغاره ها
 به خارج می رفته اند و عقیده داشته اند که آنچه
 پنداشته و تصویر کرده اند به زودی صورت
 وقوع خواهد یافت. ولی معلوم نیست که آیا
 فکر آنها به تصور روح و روان به عنوان
 یک واحد روحانی می رسیده است؛ یا جسدی
 جسمانی شبیه به اشباح و همی برای ارواح می
 پنداشته اند که عیناً دارای حوایج و امیال
 جسمانی بوده است. همراه این عقاید خرافاتی و
 اوهام؛ این آدمیان قرون اولیه نوعی بیم و
 واهمه از مردگان در ذهن خود داشته
 اند. تذکار و یادآوری اشباح آن
 مردگان؛ مخصوصاً نسبت به شبح رئیس قبیله

وبزرگ خاندان؛ و همچنین دیدن اشباح آنها در عالم خواب و رؤیا بر این رعب و هراس می افزوده است. و به ویژه به ظاهر شدن آنها در قوای طبیعت معتقد شده و برای آنها در عالم دیگر نیرویی مافوق انسانی و بسیار هولناک تصور می کرده اند. از این رو برای اموات استعداد و توانایی فوق طبیعت بشری قائل شده و خیال می کرده اند که آنها می توانند مانع و مزاحم یا یار و مساعد زندگانی شوند. چون پایه تصورات ایشان به این مرتبه رسید؛ کم کم به مرحله پرستش ارواح اموات؛ مانند موجودات عالی تر و توانا تر؛ نزدیک شدند. مراسم دفن اموات اهمیت و فروع بیشتری حاصل کرد و برای

مردگان تقدیم قربانیهای انسانی از زنان و غلامان مخصوص متوفا مرسوم شد. در گورگاهها؛ به صورت عالی تر و بزرگتر؛ غارهای مصنوعی و اتاقهای سنگی در درون دل صخره ها به زحمت بسیار بیرون آوردند تا اجساد مردگان را در آنها جای دهند. عمل دیگری که در بعضی نواحی و سرزمینها معمول شد رسم سوزاندن اجساد بود. پس از بیان این مقدمه؛ در اینجا باید اندکی درنگ ورزیم و تحقیق کنیم و معلوم سازیم که دین کی و چگونه آغاز شده است. اکنون به برخی از خصوصیات مشترک و عمومی انسان ابتدایی می پردازیم؛ خصوصیات که حتا تا زمان و عصر ما نیز ادامه یافته و در بسیاری

از جوامع سنتی و مذهبی هنوز هم با لجابت تمام مقاومت می کنند و حاضر نیستند که به واقعیات امروزیین آری بگویند و به باور من این آخرین تقلاهای هستند که صورت می گیرند . نخست آنکه شخصیت فردی آنها به قدری وابسته به جامعه و قبیله خود است که نمی توان گفت هریک از افراد آنها در مسائل روحانی و عمومی دارای عقیده مستقلی می باشند . عقل جامعه های بدوی یا فکر اجتماعی آنان قدیمی ترین اثر جامعه شناسی موجود است؛ و روی هم رفته آن مردم تابع اخبار و روایات و عادات و رسوم خود هستند . دوم آنکه آنها غالباً به عقاید و رسوم خود پای بند و متعبد و در برابر هرگونه تغییر و تبدیلی

به شدت مقاوم هستند؛ و از هر گونه تخلف از اخبار و عقاید کهن خود ترس و واهمه دارند . سوم آنکه بر طبق تحقیقات بسیار دقیق؛ این رسوم و عقاید مردمان بدوی به مناسبت حوایج و نیازمندیهای قوای جسمانی و روانی آنها به ظهور رسیده است . احتیاجات جسمانی یا بیولوژیک؛ مانند گرسنگی و عشق و خود فروشی و ترس از درد و بیماری و یا مرگ و میل به تعدی و تجاوز به دیگران و دیگر امیال؛ در رسوم و آداب ایشان مؤثر است . اما احتیاجات روانی یا پسیکولوژیک هم تأثیر بسیار در زندگانی آنها دارد؛ و برای این قضیه مثال فراوان می توان ذکر کرد؛ از آن جمله عقیده به کاهن و شمن یا معالج امراض که

بالطبع اشخاص دیوانه صفت و نامعتدل هستند
 و حالات مبهم و انفعالات مرموز و تأثرات
 نفسانی شدید دارند و غالباً تنها به فکر فرومی
 روند. از این رو مردم بدوی معتقد می شوند
 که در هنگام مرض و گرفتاری به آلام؛ روح
 ناپاکی بر آنها چیره و مسلط شده است؛ و از
 این رو؛ کاهنی یا شمنی لازم است که این درد
 آنان را علاج و تن آنها را از دست آن روح
 ناپاک و روان پلید خلاص
 سازد. در نتیجه؛ همه آنها این کاهنان را کسانی
 می پندارند که با عالم ارواح رابطه و سر و
 کار دارند؛ و مابین مردم با ارواح واسطه می
 شوند. به طوری که بیحس ترین و لاابالی
 ترین افراد قبیله به این گونه کاهنان اعتماد

کرده اوامر و نواهی آنها را مربوط به عالم ارواح می دانند و یا برای استشفای و به دست آوردن صحت و تندرستی رعایت قبول می کنند . کلید و مفتاح حل معمای مبادی و ادیان اقوام ابتدایی در این قضیه ساده است که بشر بدوی خود قادر به تجزیه احساسات خویش نیست؛ بلکه کاملاً در آن مستغرق است و نمی تواند آنها را تحلیل کند؛ و خواه نا خواه؛ گاهی تحت تأثیر حقایق تابع دنیای خارجی؛ و گاهی در حال پیروی از تجربیات و عادات قوم و قبیله خود؛ آنها را قبول می کند . دانشمندان روانشناسی این حالت را به زودبآوری و ساده لوحی بدوی تعبیر می کنند . به عبارت دیگر؛ در زندگانی عقلانی آدمیان ابتدایی هرگز

پیچیدگی و اشکالی موجود نیست؛ و در عالم تجربیات حسی ایشان هیچ گونه تردید و دودلی پدیدار نمی شود؛ آنچه را که می بینند و می شنوند حقیقت می دانند. یکی از صاحب نظران فرهنگهای ابتدایی می گوید: یکی از مشخصات ویژه به اصطلاح انسان ابتدایی این است که محسوسات و مشهودات خود را به نحوی کامل و تقدیرآمیز می پذیرد. او مانند یک دهقان ساده متوسط از تجارب و محسوسات خود پیروی می کند. این کیفیت اندیشیدن او را به شناخت انواع حقایق؛ به صراحت و زمختی واقعی و عاری از هر دروغ و شائبه احساساتی که بین مردم متمدن رواج دارد رهنمایی می کند. وقتی که فرد یا

جماعت یا قبیله حقیقتی یا عاطفه ای را درک کردند؛ همگی آن را بدون شک و بی اما و اگر قبول می کنند • (برای اندیشیدن زمان صرف کنید؛ ولی وقتی که زمان عمل فرار رسید؛ دیگر فکر نکنید؛ عمل کنید • ناپلئون بناپارت)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش یازدهم

رفیع نعیمی 18 دلو 1397

(از کوه نظران چنان بگریزید که گویی از طاعون گریخته اید؛ چرا که با دید گاه های محدود خود همواره انگیزه های شما را سرکوب خواهند کرد.)

پیش از آنکه وارد بحث اصلی شوم لازم می دانم که در مورد اوضاع فاجعه بار و

بسیار آشفته و نابسامان کشور و وضعیت ایجاد شده ای کنونی نکاتی را مطرح نمایم. همانگونه که همه می دانیم مدتیست که موضوع صلح با طالبان جهل تمام قلم بدستان را به خود مشغول داشته و هر کسی از زاویه ای دید خود به آن پرداخته و تحلیل می کند؛ که البته کاری بس نیکوست و باید هم به این مهم پرداخت. وقتی من نشست مسکو را که در آن ده تن از سران طالبان با چهل تن از نیروها و احزاب و جریانات سیاسی کشور را گرد هم جمع نموده است را می خوانم و می بینم به یاد کتاب شهریار ماکیاولی می افتم که جهان سیاست چه هفت خط و هزار رنگ است؛ روزگاری دشمنان امروز یعنی گروه های

مجاهدین و طالبان در کنار هم با ارتش متجاوز سرخ شوروی سابق می جنگیدند ولی اکنون شوروی فروپاشیده و روسیه پوتین؛ پوتین های خود را پوشیده تا دوباره عظمت روسیه تزاری و تا حدودی عظمت شوروی سابق را احیا نماید. اکنون روسیه با میانجیگری می کوشد تا هم به عنوان یک قدرت بزرگ حد اقل از لحاظ نظامی (چون از لحاظ اقتصادی قدرت روسیه به اندازه ای نصف ایالت کالیفرنمایی آمریکاست و یا در حد کشور کوچک هلند) در منطقه تبارز نماید و هم خطرات احتمالی که ممکن است از جانب گروه های تروریستی کشور های دوستش را مانند ازبکستان و تاجیکستان و دیگران را

تهدید کنند و می تواند این نا امنی حتا به مرزها و همچنین به خاک روسیه کشیده شود پیشگیری نماید و در ضمن میدان را به رقیب همیشگی اش یعنی ایالات متحده آمریکا وانگذارد. آنچه در این مذاکرات اتفاق افتاد هم برایم غیرمترقبه بود و هم نبود و آن نظرات سرپرست گروه طالبان عباس استانکزی است که با اعتماد به نفس و قاطعانه دیدگاه های خود را بیان نمود؛ هم قانون اساسی کشور را زیر سؤال برد و آن را ناقص و ساخته ای بیگانگان دانست و هم ارتش و نیروهای نظامی را مزدور خواند و هم دولت را نامشروع دانست. در ضمن آتش بس را نیز موکول نمود به بعد از خروج نیروهای ناتو از

افغانستان، درست در همین لحظات که
کنفرانس به اصطلاح صلح با طالبان ادامه
داشت ده ها تن از جوانان نیروهای نظامی
کشور به دست تروریستان و جنایت کاران
طالبان جان باختند و این گروهک تروریست
و مزدور حتا حاضر نیستند و نشدند که حد اقل
در جریان برگزاری این گفتگو دست از
جنایت بر دارند، طالبان هنوز هم دنبال ایجاد
یک حکومت اسلامی از نوع خودشان است،
همه ما بدون تردید طرفدار آمدن صلح و
امنیت در کشور خود هستیم و شاید آمدن صلح
بزرگترین آرزوی ما باشند، طالبان اگر
راست می گویند و صلح می خواهند می توانند
با تشکیل یک حزب سیاسی در انتخابات

شرکت کنند و به اندازه ای که رأی می آورند حق دارند که در دولت ویا مجلس نماینده و سهم داشته باشند؛ اما طالبان تمامیت خواه تر و قدرت طلب تر از آنند که به حق تن بدهند. طالبان توانسته بین دولتی ها و جریان های سیاسی نیز تشتت و تفرقه ایجاد کنند. طالبان همچنین موفق شده که در مذاکرات دست بالا را داشته باشند وحتا از لحاظ سیاسی در سطح منطقه از مشروعیت بیشتری برخوردار گردیده و کمک های مالی بیشتری دریافت می کنند. همه این موفقیت های طالبان ناشی از ندانم کاری؛ تنگ نظری و تفکر قبیله ای حکومت کرزای و غنی و خود خواهی ها و مال اندوزی ها و قدرت

طلبی های سران اقوام واشتباهات آمریکا
 و دیگر اعضای ناتو می باشند. طالبان نیامده
 تمام دستاوردهای نیم بند هجده سال اخیر را
 می خواهند از بیخ و بن بر اندازند. در
 قطعنامه ای که در پایان نشست مسکو ارائه
 شد بیشتر بر روی خواستهای طالبان تأکید
 گردیده است از جمله بیرون شدن نام رهبران
 طالبان از لیست سیاه سازمان ملل و به
 رسمیت شناخته شدن دفتر سیاسی طالبان در
 دوحه قطر و همچنین باید حقوق زنان و حقوق
 سیاسی؛ مدنی و آزادی بیان بر اساس و
 مطابق اصول اسلامی البته بر اساس درک
 طالبان باشند؛ و نیز قانون اساسی افغانستان را
 فاقد اعتبار خواند. هیچکس دقیق نمیداند که

چه پیش خواهد آمد؛ فقط آنچه که از بعضی نشست ها به بیرون درز می کند می توان گمانه زنی نمود. آنچه را که گروهک تروریست و فرهنگ ستیز طالبان نتوانست در جبهات جنگ به دست آورد انگار در این نشستها به دست می آورد. مشاورین طالبان از مشاورین حکومت کرزای و غنی آگاه تر به امور سیاسی هستند و طالبان ضعف های حکومت و سیاست بازان کشور را خوب می دانند. بدبختانه یکبار دیگر سرنوشت مردم و کشور ما به دست همان معامله گران شناخته شده افتاده؛ کسانی که بارها از امتحان ناکام و روسیاه بیرون آمده اند. در آخرین مصاحبه در مسکو کرزای برادران ناراضی اش را به

نام جنبش اسلامی یاد کرد . آقای محقق گفت طالبان می گویند ما امارات اسلامی یا حکومت اسلامی می خواهیم و ما می گویم جمهوری اسلامی می خواهیم؛ بنابر این هم طالبان با پسوند اسلامی موافقت و هم دیگر جناحهای شرکت کننده در این نشست . وقتی از تلویزیون به شرکت کنندگان نگاه می کردم که چگونه همانند عاشق و معشوق همدیگر را در آغوش می گیرند و بسیارشان از بابت شکل و ریخت ظاهری هم با طالبان چندان تفاوتی نداشتند و همچنین از نظر فکری نیز چندان پیش رفته تر از برادران طالب خود نیستند . اما آنچه من می خواهم بگویم چیزی دیگریست و آن اینکه چه صلح بشود و چه

نشود و چه طالبان با سران مجاهدین و تعداد
 تکنوکرات قدرت را به دست بگیرند و یا هر
 اتفاقی دیگری بیفتد؛ مشکل کشور حل نخواهد
 شد تا زمانی که فرهنگ منحط طالبانی و
 شریعتمدار وجود داشته باشد؛ بنابر این وظیفه
 روشنفکران و پژوهشگران در این روزگار
 بسیار خطیر و مهم می باشند. اگر ما به نقد
 جدی و همه جانبه نپردازیم و این فرهنگ را
 مورد کند و کاو قرار ندهیم؛ بدون شک
 دوباره همین گروه های عقب مانده ای ضد
 پیشرفت باز تولید خواهند شد. مشکل تمام
 جنبشها و احزاب موجود کشور در این یکصد
 سال اخیر این بوده که اهدافشان فقط و فقط
 سیاسی و کسب قدرت چیزی دیگری نبوده

اند. این آقایان درک نکردند که مشکلات سیاسی کشور هم ریشه های ژرف و عمیق فکری فرهنگی دارند و با ساز و کارهای صرف سیاسی قابل حل نیستند. ما هیچ زمانی جنبش فکری درست و سالمی نداشته ایم و حتی ما یک اثر با ارزش فکری جدی ارائه و تولید نکرده ایم. مدرنیته در سطحی ترین گونه اش طرح گردیده و فرهنگ خودی را هیچ وقت درست نخوانده و نشناخته و ارزیابی نکرده ایم. بدون یک خانه تکانی فرهنگی هرگز ره به جای نخواهیم برد. این مهم نه کارملایان و نه طالبان و نه تکنوکراتها است. کسانی می توانند این مهم را آغاز و به انجام برسانند که شهوت قدرت و شهوت شهرت و مال اندوزی

را کنار بگذارند و به ترس و محافظه کاری و خود سانسوری نه بگویند و شهادت طرح پرسشهای جنجال برانگیز را داشته باشند و این کاریست کارستان که نمی توان به ژورنالیستان و تکنوکراتها وا گذاشت هرچندکه کار آنان در جای خود بسیار مفید و لازم می باشند اما به هیچ وجهی کافی نیست، کانت می گوید کسب خبر اندیشیدن نیست و نمی تواند به تنهای ایجاد اندیشه ورزی نماید، من معمولاً دوست دارم بحث های فکری که راه انداخته ام را دنبال نمایم اما گاهی آنچنان اخبار روزمره ای سیاسی پر رنگ می شوند که مجبورم هر چند کوتاه به آن بپردازم؛ از این بابت از دوستان پوزش می خواهم، در این

بخش تلاش خواهد شد تا خصوصیات و صفات مشترک ادیان ابتدایی را که تاکنون نیز ادامه یافته اند مورد بحث و ارزیابی قرار دهیم و وارد تونل زمان خواهیم شد و به دل تاریخ نقب می زنیم تا از چند و چون آن بهتر آگاه گردیم. تا آنجایی که ما می دانیم انسان تنها موجودیست که نه تنها به خورد و خوراک و رفع نیازهای جسمانی خود قناعت نکرده بلکه دردها و دغدغه های عمیق فکری و روحیش گاهی آرامشش را به هم زده است. انسان از هزاران سال پیش تا هم اکنون دست از شناخت و کوشش برای فهم جهان نه تنها بر نداشته که سرعت آن صد برابر هم شده است. حتا همان انسانهای ابتدایی در گیر

پرسشهای بودند که در ذهنشان ایجاد شده و دنبال پاسخ و راه حل آن می گشتند و به فراخور درکشان جواب هم می یافتند. این صفات مشرک عبارتند از: ۱--- شیء مقدس: وقتی که شخصی سیاح به یک گروه مجتمع از طوایف ابتدایی می رود؛ نخستین چیزهای که مشاهده می کند این است که آنها یک نوع عقیده یا احترام مذهبی نسبت به مکانی خاص یا شخصی معین یا چیزی مخصوص؛ با اعمال و افعالی مشخص دارند؛ که می توان گفت آن را مقدس می شمارند؛ و همیشه نسبت به آن یک حالت احترام آمیخته به احتیاطی محسوس به خود می گیرند. این قبیل اشیاء مقدس چنان اعتباری دارند که انسان ابتدایی

هرگز با همان سهل انگاری که مثلاً بیل یا تبرش را در دست می گیرد یا با اعضای خانواده اش رفتار می کند به آنها دست نمی زند؛ بلکه برای آنها یک قوه فوق طبیعی قائل است که دارای قدرت احیا یا اعدام است؛ و می تواند منشأ خیر یا خوبی؛ یا مصدر شر و بدی باشد. آن شیء دارای قوه ای برکت بخش است و هیچ کس نمی تواند به آن دست بزند و بدان صدمه برساند؛ مگر اشخاصی که دارای صفاتی خاص باشند؛ مانند رئیس خانواده یا شیخ قبیله یا کاهن یا کشیش. از این رو؛ همیشه نسبت به آن شیء مقدس یک حس احترام مرموز آمیخته با رعب و هراس و خلوص عقیدت در عالم سادگی خود دارا هستند. ۲۰ --

- اعتقاد به مانا: مانا به معنی نیروی حیاتی و دینامیزم است. اصل این واژه را دانشمندان انسانشناس از لفظی ملانزیایی (مجمع الجزایری در شمال شرقی استرالیا) اقتباس کرده اند؛ و اکنون این لفظ را اصطلاحاً به معنای خاص علمی به کار می برند. مانا یک نیروی روحانی غیبی است که اعتقاد به آن در نزد اقوام بدوی عمومیت دارد؛ ولی در هر ناحیه و اقلیم رسوم و آداب و واکنشهای خاصی نسبت به آن معمول است. اعتقاد به مانا در نزد هندوهای آمریکا؛ بدویان مراکش؛ پیگمه ها یا کوتوله های وسط آفریقا؛ بانتوهای آفریقای جنوبی و بالاخره ملل و اقوام بدوی در دیگر نقاط جهان؛ همه جا ولی هر جا به

نوعی خاص وجود دارد. بالاخره به طور کلی همه این مردم بدوی معتقدند که یک قدرت ساکت و نامعلوم در هر شیء موجود است و خاصه شبیه یک نیروی مافوق طبیعی است که به خودی خود دارای فعالیت و مافوق قوه حیاتی موجود در اشیاء است؛ و به وسیله اشخاص معین و در وجود اشیاء زنده و متحرک ظاهر می شود؛ و دارای این خاصیت است که می توان آن را از اشیاء جامد به افراد جاندار منتقل ساخت؛ یا از یک شخص به شخصی دیگر سرایت داد؛ یا بالاخره از اشخاص جاندار به اشیاء جامد باز گرداند. چون ریشه و عقیده به مانا را در نزد اقوام بدوی تجزیه و تحلیل کرده اند؛ معلوم شده است

مانا بیشتر از سایر قوای عادی طبیعت دارای
 معنای حیاتی و اثر فوق العاده و صاحب
 صفات و امتیازاتی خاص است؛ و حوادث
 بزرگ یا قدرت شگفت انگیز فرد خاص یا
 حیوان درنده ای مخصوص که مورد توجه
 ایشان قرار می گیرد؛ مبتنی بر ماناست که
 در جسم آنها وجود دارد؛ و برای دفاع در برابر
 آن؛ یا برای استمداد از آن برای افزایش قوت
 بازو یا بیل یا حاصلخیزی محصول خود؛ باید
 به آن توجهی خاص مبذول داشت؛ از این رو
 طبقات و نسلهای متوالی این اقوام در باره مانا
 معتقد به خواص و آثار سحری شگفت انگیز
 شده اند. برای اینکه مطالب مذکور بهتر در
 ذهن بماند در این جستار فقط به دو مفهوم

یعنی شیء مقدس و مانا پرداخته شد؛ البته هنوز مفاهیم بسیاری باقی مانده که در ادامه این سلسله جستارها به بحث گرفته خواهد شد. (زمانه هیچ دردی را درمان نکرده؛ این ما هستیم که به مرور به دردها عادت می کنیم. گابریل گارسیا ماکز؛ برنده جایزه ادبی نوبل)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش دوازدهم

رفیع نعیمی 25 دلو 1397

(اشخاصی که صبر می کنند تا اوضاع و شرایط عالی از راه برسد؛ هرگز کاری را به انجام نمی رسانند؛ زمان مطلوب برای عمل همین حالا است . این من و تو هستیم که باید شرایط را تغییر دهیم؛ زمان به خودی خود چیزی را عوض نمی کند . مارک فیشر)

۳ ---سحر: در این بخش به سحر و سه شاخه
 اش یعنی؛ فتیش؛ شمنیزم و سحر عوامانه
 پرداخته می شود. نخست تعریف سحر؛ می
 توان کمابیش سحر را چنین تعریف کرد که
 سحر کاری است که آدمی می تواند به وسیله
 دمیدن و تکرار بعضی کلمات یا انجام بعضی
 اعمال؛ قوای فوق العاده عظیم جهان را به نفع
 خود قبضه کند. در این زمینه عقاید ابتدایی
 بسیار دامنه دار و شرح تمام آن از حوصله این
 جستار خارج است. همین قدر برای ما کافی
 است که سه اسلوب یا سه موضوع را که
 بدویان آن را وسیله تسخیر یا غلبه بر قوه و
 نیروی غیبی می دانند؛ شرح

دهیم، نخست؛ عقیده به فتیش (Fetishism) یعنی استفاده و استمداد از قوه مخفی و مستور در اشیاء بیجان است، به عبارت دیگر؛ نسبت به اشیائی خاص؛ قبایل بدوی احترام و تقدیس قائل می شوند؛ و آنها را از آن جهت فتیشهای طبیعی می گویند که دارای شکل و صورتی خاص هستند؛ مانند سنگریزه ها و قلوه سنگهای عجیب یا سنگهای فرود آمده از آسمان یا شهابها؛ استخوانها؛ چوبهای عجیب و نادر و امثال آن که از همان دقیقه که به دست آنها می رسند در آن نیروی عظیمی را مخفی می دانند که برای یابنده و دوستانش مفید و سودمند و برای دشمنانش مضر و زیانبخش است؛ و از لحاظ سحری؛ قوای سودمندی در

انواع آن اشیاء جامد و بیجان ذخیره است که فتیش شمردن می شود؛ مثلاً شاخ گوزن و امثال آن مخزن آن قوای شگفت است؛ و از این جهت در بسیاری موارد از آنها برای حصول مقاصد ساده و نیازمندیهای بدوی خود استفاده می کنند. برای نمونه سنگ حجرالاسود که شاید مشهورترین فتیش به جامانده از دوران بدویان باشد همه به آن آشنای داریم؛ این سنگ که هیچ تفاوتی از لحاظ ترکیبات شیمیایی نسبت به سنگهای دیگر ندارد؛ اما از آنجایی که اعراب به سنگها علاقه و احترام خاصی داشتند تاجایی که هنگام عبادت حتا به سوی سنگهای که شفاف و جلا داشتند عبادت می کردند و این گونه سنگها را جمع آوری می

نمودند؛ ولی عجیب این است که حتا کسانی که
 امروزه روز به حج می روند؛ این سنگ را
 باید لمس کنند و می بوسند، از این مردمان
 باید پرسید که بوسیدن این سنگ سیاه جز
 یادگاری از دوران بدویان چه ارزش یا
 خاصیتی دیگری دارد؟ مگر سنگهای دیگر را
 خدا نیافریده است؟ پس چرا از این سنگ
 شهنشاه سنگهای دیگر ساخته اید؟ آیا این باور
 جز خرافه چیزی دیگریست؟ حتا از عمر ابن
 خطاب نقل گردیده که اگر من ندیده بودم که
 پیامبر این سنگ را بوسید؛ هرگز این سنگ را
 نمی بوسیدم، اینکه میلیونها آدم به چیزی باور
 دارند هرگز دلیلی برای حقانیت آن باور
 نیست، این فتیشها؛ اعم از اشیاء طبیعی و

مصنوعی؛ در نظر ایشان دارای یک نوع شخصیت مستقل و صاحب اراده اند. در آفریقا از احساسات دارندگان فتیش در باره آنها این چنین معلوم می شود. در آغاز با کمال سادگی آنها را دارای یک روح غیبی می دانند و مورد احترام و پرستش قرار می دهند. هدایایی به آنها تقدیم می کنند؛ به امید حصول مرام و وصول نتیجه در پیش فتیشها با تضرع دعا می خوانند؛ لیکن اگر آن آرزو تحقق نیافت و دعا اجابت نشد رفتار شخص بدوی نسبت به آن فتیش تغییر می کند؛ نخست با او از در تملق و چاپلوسی در می آید؛ بعد او را ریشخند و استهزا می کند؛ بعد با داد و فریاد و خشونت به او امر می کند؛ و بالاخره او را

می زند یا مجازات می کند. اگر باز نتیجه مطلوب به دست نیامد؛ معتقد می شود که روح مخفی از آن فتیش خارج شده است و دیگر به درد نمی خورد؛ باید آن را ترک کرده فتیش دیگری طلب کند؛ یا اینکه روح فتیش قوی تری از ناحیه مجاور بر آن غلبه یافته است که در آن صورت باید فتیش را نزد ساحر یا کاهن ببرد تا آن را دوباره از قوه مخفی پرکند و قدرت جدیدی برای انجام حوایج به او بدهد. دومین طریقه سحری آن است که آن را به شمنیزم تعبیر می کنند و مقصود از آن تصرف در قوای روحی و غیبی جهان است. در این طریق یک نفر شمن که خود دارای این چنین قوه غیبی است؛ در

بدن انسان دیگر تأثیر می کند؛ یعنی روحی معین را از بدن او خارج یا به جسم او داخل می کند. کلمهٔ شمن را از زبان اهل سیریا اقتباس کرده اند؛) اصل این کلمه به زبان سیریایی (shaman) است که از طریق روسیه به زبانهای علمی اروپایی راه یافته و به صورت شمن در آمده است (زیرا آنها از تمام؛ جادویشکان و حکیمان و ساحران و جن گیران و کاهنان جهان در این کار معروفترند و در آن سرزمین برای غلبه بر ارواح غیبی به کارهای عجیب و غریب می پردازند و بیماران را معالجه می کنند. شغل شمن این است که خود را چنان تهییج کند که به شیدایی و شوریده حالی روح جن زده

برساند. به عبارت دیگر او باید خود را؛ هم از
 لحاظ میزان هشیاری و هم از نظر نیرو؛ به
 حد سر مستی بالا ببرد. وقتی به چنین مرحله
 ای از تفوق رسید؛ قدرت تسلط بر بعضی
 ارواح؛ به ویژه ارواح بیماری را و مرگ آور
 را پیدا می کند. آنگاه می تواند؛ از طریق
 شیطان زده ساختن یا افسونکاری؛ آن ارواح
 شریر را به درون وجود مردم بفرستد یا از
 راه جن گیری؛ آنها را از کالبد مردم بیرون
 براند. اگر بیمار سرانجام بخت بهبودی داشته
 باشد؛ به این اعتقاد کامل ایمان می آورد که
 روح شیطان که موجب بیماری او
 بوده؛ اخراج شده است و مرد معالج نیز به نوبه
 خود شک نمی کند که شوریدگی حال او کامل

بوده و توانسته است چنان رابطه مستقیمی با
 روح شیطان برقرار سازد که با تهدید او را
 بیرون راند. سومین طریقه "سحر عوامانه"
 است که منحصرأ به دست کاهن یا ساحر
 نیست؛ بلکه در نزد تمام افراد قبیله یا گروه
 معمول است که به کمک صاحبان ارواح
 غیبی و فتیش یا شمن ها یا بدون آنها ولی
 همواره با ترتیباتی معین به وسایلی بسیار
 ساده و ابتدایی به خیال خود سعی می کنند از
 مضرات و شرور ارواح موذی جلوگیری
 کنند یا ارواح مفید را به نفع خود به کار
 وادارند. یکی از این سلسله ترتیبات متعدد به
 عنوان "سحر تبر" یا گناه بیزاری؛ صورت
 می گیرد که نمونه ای از آئین بیزاری جستن

از گناه است. مثلاً؛ تمام افراد قبیله جمع می شوند و گناهان و خیانت خود را با تشریفات خاصی به جانوری منتقل ساخته سپس آن را می کشند؛ یا گناهان خود را به قایقی انتقال داده آن را در دریا یا رودخانه غرق می کنند. هزار گونه عملیات و آداب از این دست انجام می دهند؛ مخصوصاً برای حاصلخیزی زمین بایر یا فرزند آوردن زن عقیم یا حیوانات نازا انواع وسایل و اعمال شگفت دارند؛ که از آن به "سحر مولد" تعبیر می شود. مثالی برای نمونه؛ که در بسیاری از نقاط جهان معمول شده است؛ همان رقص غله است؛ که در هنگام کاشتن بذر با افشاندن خون قربانی حیوانی یا حتا قربانی انسانی و دفن

جسد او در زمین بایر انجام می گیرد؛ یا تقدیم نخستین محصول نوبر از میوه یا غله یا فرزندان به خدایان یا پرستش گاو نر و بز ماده و دیگر حیوانات و مراسم نمایشی ازدواج الاهان یا الاهگان حاصلخیزی که به وسیله هنر پیشگان بشری صورت می گیرد، رسم قربانی کردن یکی از کارهای است که تا هم اکنون ادامه یافته هست. همه می دانیم که یکی از مهمترین اعیاد اسلامی عید قربان است که مسلمانان تاریخش را تا ابراهیم می رساند. یکی از عوامل که باعث فرافکنی می شود این است که به جای اینکه انسان نسبت به کار و اعمال خود احساس مسئولیت بکند و پاسخگوی رفتار و گفتار و کردار خویش باشد و به خرد و

وجدان خود رجوع کند؛ می رود حج و یا در خانه خود حیوانی را به فجیع ترین شکل سر می برد و با خیال راحت و وجدان آسوده به زندگی خود ادامه می دهد و فکر می کند که دیگر پاک شده است و هم این دنیا را دارد و هم تضمینی برای دنیایی که فکر می کند بعد از مرگ به آنجا خواهد رفت؛ یعنی هم خدا را دارد هم خرما را، دین اجازه نمی دهد که انسان با مرگ و مسئولیت و آزادی به صورت مسقیم مواجه شود، همیشه راههای میانبر و کوتاه را به آنها پیشنهاد می کند، بنابر این بدین وسیله دین توانسته است انسان را همیشه زیر کنترل و صغارت فکری نگه دارد، روزی با یکی از مومنان که سخت پایبند به اصول

و فروع دین خود را می دانست؛ گفتم آیا بهتر نیست به جای کشتن میلیونها جانور در عید قربان؛ یک بانکی ایجاد گردد و از هر حاجی خواسته شود که مبلغ یکصد دلار یا پنجاه دلار به این بانک بپردازد و در ضمن از هر کشور مسلمان یک نماینده نیز عضو این بانک باشد و این پول را به کار انداخته از درآمد آن به کشورهای فقیر اسلامی شفاخانه؛ مکتب و جاده و خلاصه از این قبیل خدمات ارائه گردد و همچنین اگر خواستید یک یا چند حیوان را به صورت نمونه و به نمایندگی از همه حاجیان قربانی کنید؛ که هم خون ریخته شده و هم به داد ناداران رسیده اید یعنی با یک تیر دو نشان را زده اید. با آنکه این آقا هیچ

گونه دلیلی برای رد نظرم نداشت اما حاضر
 نبود دیدگاهم را بپذیرد. (ای حاجی حج رفته
 کجایید؛ کجایید؟/ معشوق در اینجاست
 بیایید؛ بیایید/ معشوق تو همسایه دیوار به
 دیوار/ در بادیه سرگشته شما درچه هوایید/ گر
 صورت بی صورت معشوق ببینید/ هم خانه
 و هم کعبه و هم قبله شما/ صدبار از آن راه
 بدان خانه برفتید/ یک بار از این خانه بر این
 بام بر آیید/ گر قصد شما دیدن آن کعبه جان
 هاست/ اول رخ آئینه به صیقل بزدایید.
 حضرت مولانای بلخی)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش سیزدهم

رفیع نعیمی 07 حوت 1397

(کسانی که نمی خواهند به عقاید شان شک کنند متعصب اند، کسانی که نمی توانند به عقاید شان شک کنند؛ احمق اند، و کسانی که می ترسند به عقاید شان شک کنند؛ برده هستند، برتراند راسل)

در ابتدا لازم می دانم نکته را در باره ای تاریخ بیاورم و بعد بحث گذشته دنبال خواهد شد. بخشی از این مطلب نقل قولیست از محمد قاضی در باره تاریخ: تاریخ همانند موجود زنده ای است که حوادث تلخ و شیرین گیتی کالبد آن را تشکیل می دهند. اما روح آن مجموعه ی علت های حقیقی و پیوند های نا آشکاری است که اساس پیش آمدهای روزگار را به وجود می آورد و درک آن کاری آسان نیست. بنابر این اگر به کتابهای تاریخ بنگریم اغلب چیزی جز نقل کشمکش های پادشاهان و توطئه های آن نیست که البته آنهم در بسیاری از موارد به اصطلاح قلم در دست دوست یا دشمن بوده و حقایق امور در پرده

ای از منافع شخصی یا اغراض کینه توزانه به کلی ناشناخته مانده و یا تحریف شده است. مورخ راستین کسی است که به دور از لفاظیهای بی ارزش به جستجوی روح تاریخ بپردازد تا کلید فهم درست تاریخ را در اختیار جوامع بشری قرار دهد. به باور من فهم درست و به جای تاریخ ذهن تیز و چالاک و فهم دقیقی را می طلبد تا بتواند از دل خروارها مطلب حد اقل واقعیت ها و حقیقت نسبی را بیرون بکشد و فقط مردم را با داستانها و قصه ها سرگرم نکند. مورخ مجبور است دست به گزینش بزند و خود این گزینش به دانش و شم تاریخی نیاز دارد تا بتواند اولویت ها را تشخیص بدهد. از لحاظی

می توان گفت که تاریخ شناسنامه انسان است. اما این شناسنامه طول و عرضش به قدمت نوع بشر می باشد. انسان فقط در ظرف و بستر تاریخ است که خود را تبارز می دهد. اکنون بحث اصلی را پی می گیرم. در مبحث پیشین شیء مقدس و اعتقاد به مانا و سحر توضیح داده شد. در این جستار تابو و آداب تصفیه و تطهیر را نزد انسانهای ابتدایی را شرح می دهیم. ۴ --- تابو. می توان گفت که اعتقاد به تابو تقریباً در تمام جهان عمومیت دارد. شخص رئیس گروه یا شیخ قبیله؛ مادام که حائز قدرت و رهبری است؛ غالباً تابوست و افراد جماعت برای او آن چنان قوه و نیروی غیبی قائل هستند که تصور می کند دست زدن

به بدن یا جامه یا افزار و اثاث او یا حتا فرش یا کف جایی که وی بر آن گام نهاده خطرناک است؛ و اگر کسی چنین گناهی مرتکب شود جان او در معرض خطر است و باید با عملی خاص آن را جبران و کفاره کند. حکایات بسیار از قبایل بدوی نقل شده است که بعضی افراد قبیله از زن و مرد که ندانسته نیم خورده رئیس را تناول کرده اند، از شدت هول و وحشت هلاک شده اند؛ زیرا بدن آن رئیس انباشته و سرشار از قوه غیبی ماناست. همان احترام و وحشت از امرا و روحانیون؛ که از دیر باز در اقوام قدیم به وجود آمده است؛ در باره کسانی دیگر نیز پدیدار می شوند. سربازان؛ پیش و پس از نبرد؛ شکار

چیان و ماهیگیران در بسیاری از طوایف ابتدایی تابو شمرده می شوند، در نزد بعضی دیگر جسد میت تابوست و حتا کسانی که آن را لمس می کنند نیز دارای همان خاصیت می شوند، لمس کردن آدمکشان و قاتلان را حرام می دانند تا وقتی که به وسایل و عملیاتی مخصوص تصفیه و تطهیر شوند، کودک نوزاد؛ دختر یا پسر در موسم بلوغ و هنگام تشریفات آن و همچنین مادر کودک شیر خوار در نزد طوایف دیگر تابو به شمار می آیند، بالاخره عدد تابوها نزد مردم بدوی از حد شمارش بیرون است تا کار به جای می کشد که اشیاء مختلف و اقدام به بعضی کارها و حتا بر زبان آوردن بعضی کلمات و اسامی

و قدم نهادن در اماکنی خاص تابو به حساب می آید و نزد آن جماعت حرام است. طوایف دیگر برای اسلحه و تیر یا قطعات آهن یا خون بدن یا گیسوان یا موی چیده یا ناخن بریده؛ همه روح موذی قائل هستند و لمس آنها را ممنوع می شمارند. بعضی غذاها یا آب دهان؛ گره ها؛ عقده های مخصوص؛ حلقه انگشتر و نگین همه در شمار تابوهای امت های بدویند. ظاهراً اعتقاد به تابوها منحصر به اقوام بدوی و ابتدایی نیست؛ بلکه دامنه آن وسعت گرفته؛ ممالک پیشرفته و امت های متمدن هم؛ در عالم خود؛ یک سلسله تابوها را رعایت می کنند. ۵. --- آداب تصفیه و تطهیر: در نزد این امت های بدوی اگر کسی؛ بر

خلاف قاعده؛ رسم تابو را بشکند آلوده و نجس
 شمرده می شود. تولد؛ مرگ؛ ریختن
 خون؛ آرایش به خون و تماس با اشخاص
 تابو؛ همه موجب نجاست و پلیدی است؛ و
 مستلزم حدوث یک وضع غیر طبیعی خواهد
 شد. مثلاً یک روح ناپاک موذی آن شخص یا
 خانواده یا آن روستا را آزار خواهد
 رسانید. بنابر این؛ باید کاری انجام داد تا آن
 روان پلید از آن شخص یا آن مکان به خارج
 رانده شود؛ و آن عمل؛ که تطهیر یا تصفیه اش
 نام نهاده اند؛ در نزد اقوام و ملل بدوی به
 رسوم و آداب مختلف انجام می گیرد.--از آن
 جمله است روزه گرفتن؛ تراشیدن مو؛ گرفتن
 ناخن؛ بدن را در روی خاک افکندن یا در

معرض دود قرار دادن و در همان حال خواندن اوراد خاص و دویدن در میان آتش مشتعل و یا جستن از روی آن و بالاخره شستن بدن با خون یا زخم کردن عضوی از بدن و جاری کردن خون از آن برای آنکه روح پلید همراه آن خارج شود. اگر روح پلید مجتمعی را تسخیر کند یا وارد بدن مرد یا رنی شود باید با وساطت روحی قویتر بیرون رانده شود؛ خلاصه آنکه برای تطهیر و تصفیه در نزد اقوام و امت ها هزاران وسیله گوناگون از عهد باستانی باقی مانده است که به حد شمار در نمی آید. هر کدام از شما خواننده ای گرامی می توانید صدها تابو را در بین تمام ادیان و مذاهب بیابید که از نیاکان ما به ما

منتقل گردیده و آهسته؛ آهسته جا خوش کرده و شکل مقدس به خود گرفته و تخطی و سرپیچی از آن کفر و الحاد تلقی می گردد؛ در صورتی که این رسوم هیچی نیست جز اعمالی که به دست خود انسانها پدید آمده و روزی کار کردی داشته و مناسب درک و فهم همان زمان بوده است. اینکه هر دین و مذهبی شعائر و مناسک و آداب و رسوم خود را به خدا نسبت می دهد و به هر قیمتی می خواهد حفظ کند ناشی از عدم آگاهی و شناخت از چگونگی به وجود آمدن این رسوم است یا کسانی آگاهانه می خواهند مردم را در جهل و نا آگاهی نگهدارند تا خود سود ببرند. (مؤمن شادتر از مردد است؛ درست همان طور که

مست شادتر از هشیار هست ، جورج برنارد
(شاو)

انسان و خرافات در روند تاریخ

بخش چهاردهم

رفیع نعیمی 15 حوت 1397

(با دین یا بدون دین؛ انسان های خوب کارهای خوب می کنند و انسان های بد کارهای بد می کنند. اما برای اینکه انسان بخواهد با ظاهر خوب کارهای بد کند؛ قطعاً به دین نیاز دارد. استیون واینبرگ)

قبل از آن که بحث گذشته را آغاز نمایم؛ مایلم چند نکته را به عرض تان برسانم. همچنین در این بخش بحث گذشته را پی می گیرم و خواهید دید که چگونه از دل باور های کهن ادیان بزرگ کنونی با اندک تغییراتی سر بلند کرده و به حیات خودشان ادامه می دهند. من امیدوارم که شما خواننده ی گرامی دقت لازم را هنگام خواندن این جستار ها بکنید. چون هدف از نوشتن این سلسله جستار ها جز این نیست که نشان دهم که نه تنها هیچ دین و آیینی یکباره به وجود نیامده و هر چند نگاهشان هنگام عبادت به آسمان می باشند ولی همه این عقاید و باورها ریشه و بنیان انسانی و زمینی دارند. حتماً چنین اظهار نظر های بی پرده و

آشکاری باعث رنجش و عصبانیت کسانی
 خواهند شد؛ اما چه باید کرد وقتی واقعیت
 همین است، من قصد توهین و به سخره گرفتن
 هیچ باوری را ندارم؛ اما از آنجایی که دین و
 دینداران به خصوص اسلام سیاسی چه از
 نوع شیعه اش و چه سنی اش که جز نکبت
 و مصیبت دستاوردی نداشته است مزاحم هر
 گونه اندیشه ورزی و فکرکردن آزاد انسانها
 می شوند و حاضر نیستند تا دینداری خود را
 یک امر شخصی بدانند و دست از زورگویی
 و تکبر بردارند؛ بنابر این من و افراد مانند من
 را بر آن می دارند تا در مقابل ادعاهایی
 نادرست شان قلم فرسایی نماییم، شوربختانه
 انسانهای که نمی اندیشند و هنوز مقلد مانده

در اکثریت هستند و این اکثریت بودن از لحاظ کمی باعث غرورشان گردیده و همیشه این موضوع را به رخ مخالفین و نقادان و دیگر اندیشان می کشند. پرسشی که همیشه دوست دارم مطرح کنم و در جستار دهم نیز پرسیده ام این است که بیاییم برای نخستین بار از خود پرسیم که چرا مسلمان هستیم؟ من شک ندارم که اگر دقیق به این پرسش بیاندیشیم؛ به نتیجه خواهیم رسید که خودمان را هم شگفت زده خواهند نمود. این پرسش اساس یک اندیشیدن آزاد است که باعث رهایی ما از کودکی و صغارت خود خواسته می گردند؛ یا حداقل ما را به فکر کردن و ا می دارند. بدون تردید نیاز انسان به دین را می دانم ولی نیاز انسان به

تأمل و فکر کردن هم ضروری است. اگر انسانها فکر نمی کردند و به همان راه و باورهای نیاکان شان قناعت می نمودند؛ هیچگونه پیشرفت و تغییری و نوآوری به وجود نمی آمد. مثلاً اگر پیامبر اسلام همان مسیری را می رفت که نیاکانش رفته بودند؛ امروز چیزی به نام اسلام وجود نمی داشت. اگر به همان اسطوره های کهن و طب سنتی اکتفا می کردیم؛ فاقد علم و دانش امروزمین بودیم. فرض می کنیم که صد در صد خدایی هست و از خلقت خودش هدفی دارد؛ و انسان هم خلیفه اش بر این سیاره سرگردان می باشد. می خواهیم بپرسم که این ۱۴۰۰ گرم مغز را برای چه در این

صندوقچه که کله یا سر نام دارد قرار داده و
 اصلاً چرا استعداد شک و تردید را در وجود
 انسان نهاده است؟ اگر بنا بود مانند دیگر
 جانوران باشیم چه ضرورتی داشت که این
 مغز را که حداقل یکی از کارکردهایش فکر
 فکر کردن و شک نمودن و تغییر و چون و
 چرا کردن هست بیافریند؟ خلیفه خدا که نباید
 هم و غم اش فقط تولید مثل و خوردن و
 نوشیدن باشد، حتا وظیفه اش نباید فقط عبادت
 او باشد؛ چون اگر چنین بود می توانست ما را
 به گونه ای بیافریند که جز اطاعت هیچ
 سرپیچی و اعتراضی از ما سر نزنند و
 همچون گوسفندی رام و سر براه باشیم، چرا
 راستی خدا این کار را نکرد و چرا شیطان را

که از فرشتگان مقرب او بود و جز عبادت و پیروی بی چون و چرا از اوامر و نواهی خدا کار دیگر از او ساخته نبود؛ مجبورش کرد که به انسان این موجود خطا کار؛ یاغی و طاغی سجده کند و بعد آن فرشته ای بی گناه و مطیع را شیطان قرار داد که روز و شب میلیونها بار مورد لعن و نفرین مؤمنین هست؟ در بین کتب و باورهای دینی آنقدر تناقض و پارادوکس وجود دارند که مرغ بریان را به قد قد کردن و امی دارد در این بخش آنیمیزم بررسی می گردد ۰ ۶ --- آنیمیزم در نزد همه امتهای بدوی که در عصر حاضر هنوز وجود دارند؛ یک نوع حس پرستش ارواح متداول است؛ یعنی معتقدند که تمام

موجودات؛ اعم از متحرک یا ساکن؛ مرده یا زنده؛ دارای روحی هستند که درون آنها مخفی و مستور است و خاصه افراد انسانی هریک روحی دارند که در هنگام خواب و رؤیا از بدن او موقتاً خارج می شود؛ و بالاخره در لمحۀ واپسین و هنگام مرگ بدن را به طور قطع رها می کند. نزد ایشان ارواح دارای شکل و صورت و احساسات و عواطفند و صاحب قوۀ اراده و صاحب قصد هستند؛ و مثل اشخاص زنده آنها را می توان اداره و راهنمایی کرد و اگر آنها به خشم آیند و غضبناک گردند به انتها درجه مودی و مضر خواهند بود. و چون آنها از خوشامد و چاپلوسی خشنود می شوند و از وفاداری

وخلوص ممنون می گردند؛ از این رو باید همواره به یاد آنها بود و به بهای بیداری ابدی در قرب جوار آنان قرار گرفت تا عطوفت آنها که به این وسیله به دست آمده به نقت تبدیل نشود. همان طور که تایلر گفته است: نزد اقوام بدوی؛ سراسر جهان طبیعت پر است از موجودات روحی که بر عالم احاطه و تصرف دارند. و چون آنها را مرکز نیروهای غیبی می دانند؛ تمام سرنوشت خود را به دست این نیروها می سپرند و اعمالی که نسبت به آنها به جا می آورند؛ در اطراف جهان؛ هم اکنون به صورتهای گوناگون و مظاهر بیشمار ملاحظه می شود. در مورد پرستش طبیعت و روح این کلام از هاپکینز

منقول است: قولی است درست که می گوید آدمیزاد هرچه در زیر زمین می پندارد؛ و هرچه را بین زمین و آسمان قرار دارد؛ و هرچه را در آسمانها وجود دارد پرستش می کند. پرستش مظاهر طبیعت انواع مختلف دارد؛ از آن جمله سنگ پرستی یا عبادت احجار است. هرگونه سنگی از سنگریزه خرد گرفته تا تخته سنگ کلان؛ در اماکن مختلف؛ به نحوی مورد ستایش و پرستش قرار می گیرد. همچنین سنگها یا شهاب سنگهای فرود آمده از فضا یا آسمان مورد حرمت و عبادت قرار می گیرد. (سنگ حجر الا سود که قبل از اسلام مورد احترام بوده و حرمت خاصی نزد اعراب داشتند؛ بعد از اسلام نیز

این حرمت را حفظ کرده است؛ تا آنجا که حاجیان به آن بوسه می زنند. (هم اکنون طوایف بدوی آفریقا و اقیانوسیه و هند و ژاپن و هندوان سرخ پوست آمریکا همه آلات و ادوات سنگی خود را محترم شمرده ستایش می کنند. هنوز در دهات آلمان و بلاد اسکاندیناوی؛ همانند رومیان و یونانیان قدیم؛ به تبر احترام مخصوصی می گذارند. دیگر از آن جمله گیاه پرستی یا عبادت نباتات و درختان است. این عبادت در نزد تمام امتهای بدوی جهان عمومیت دارد حتا در بیشتر تمدنهای پیشرفته نیز غالباً آثار آن دیده می شود. بقایای همان پرستش قدیم است؛ که در نزد ملل متمدن جهان؛ مثلاً تهیه و آرایش

درخت در عید میلاد مسیح و در مورد دکل
 آذین شده ماه مه که در آن مراسم آنها را زینت
 و چراغانی کرده در اطراف آن به جشن و
 سرور می پردازند؛ به طور عادت؛ تا کنون
 باقی مانده است، گویند در بعضی نواحی
 شمالی اروپا هنوز هیزمکشان و درخت
 افکنان وقتی می خواهند درخت تنومند کهنی
 را قطع نمایند؛ در برابر آن ایستاده زیر لب
 دعای عفو و غفران می خوانند؛ به علاوه
 برای درختان در قبایل بدوی یک قوه و روح
 تولید عظیمی قائل هستند، توسل و دعا در
 برابر درختها و نباتات به منظور التجا به
 درگاه قوه نمو کننده طبیعت است؛ و از
 آنها فراوانی غلات و بهبودی کشاورزی و

افزایش گله و رمه و حتا زایش زنان سترون و عقیم را طلب می کنند. در بعضی نقاط دختران ناز را به ازدواج درختهای معینی در می آورند و معتقدند که آن زن باردار خواهد شد. دیگر جانور پرستی یا عبادت حیوانات است. این عبادت عنصر اصلی و ماده ابتدایی مذاهب اقوام بدوی است و در بسیاری از مظاهر خود؛ چنانکه بعد خواهیم دید؛ صورت دیگری از همان توتم پرستی می باشد؛ و این پرستش ناشی از آن است که حیوانات و جانوران را؛ به طور فوق العاده؛ در زندگانی بشر مؤثر می دانند. همچنین عقیده به انتقال روح از بدن انسانی به جسم حیوانی یا بالعکس " تناسخ " است که بیشتر مردم جهان هنوز

بدان معتقدند. داستانها و همچنین افسانه ها و اساطیر پریان و ارواح در نزد تمام ملل در باره حیوانات؛ که دارای روح انسانیند؛ فراوان است. پرستش شیر در آفریقا؛ ببر در هندوستان؛ عقاب و خرس و سگ آبی در آمریکای شمالی؛ گاو نر در یونان و مصر و گاو ماده در هندوستان و آفریقا و اسکاندیناوی؛ گاو میش در جنوب هندوستان و کانگورو در استرالیا؛ همه نشان می دهند که این جانوران؛ در نزد مردم قدیم آن کشور ها؛ همیشه به حد عبادت مورد احترام بوده اند. تقدیس کبوتر و قو و مار؛ نزد بسیاری از ملل؛ هنوز مرسوم و معمول است؛ مخصوصاً پرستش مار؛ خواه به صورت افعی پیچان

خواه به صورت ازدهای بالدار؛ به صدها نوع
 و شکل مختلف در نزد غالب امتهای عمومیت
 دارد. از جمله عبادات دیگر که نسبتاً تازه تر
 است پرستش عناصر عالم وجود است؛ مانند
 خاک و باد و آتش و آب که همه آنها را به
 صورت کلی و مطلق محل پرستش و عبادت
 قرار می دادند. گرچه غالباً آتش پرستی از
 صورت عمومی خارج شده و جنبه ای محدود
 و مشخص حاصل کرده است؛ و از فجر
 پیدایش تاریخ در جهان بشریت این عبادت
 ظهور یافته و این شاید یادگار عصر حجر
 باشد؛ تا امروز که نزد پارسیان
 (زرتشتیان) این مذهب صورت و ماهیت
 معلومی به خود گرفته است. (البته باید گفت

که خود زرتشتیان خود را یکتا پرست می
 دانند و به اهورا مزدا یا سرور دانا که یگانه
 آفریدگار جهان هستی است معتقدند و آتش و یا
 نور را نشانه ای پاکی و روشنی می دانند که
 نماد از اهورا مزداست نه خود اهورا مزدا
 آسمان مرکز و موطن ابرها و مبدأ و منشاء
 بادهای و جایگاه آفتاب و ستارگان است. قبایل
 ابتدایی هرکدام از آنها را دارای روح و
 روانی غیبی دانسته اند. پرستش آب به
 صورت مطلق و معین نیز نزد ایشان رواج
 دارد. چشمه سارها؛ چاهها؛ رودها؛ دریاچه ها
 و بالاخره دریاها نیز به نحوی پرستش می
 شدند. همچنین پرستش خاک؛ که زمین را
 مادر کل و آبستن غلات و حبوبات می دانسته

اند؛ بسیار معمول بوده و هنوز نیز هست. (هرچیزی که حرام گفته شد؛ مردم در خفا به آن رو آوردند. کاش خواندن کتاب هم حرام می شد. تا مردم حداقل در نهان به کتاب خوانی رو می آوردند.)

بخش پانزدهم

رفیع نعیمی 29 حوت 1397

(در واقع ما همه انسان بودیم تا اینکه: نژاد
ارتباطمان را برید؛ مذهب جدایمان
ساخت؛ سیاست بینمان دیوار کشید و ثروت از
ما طبقه ساخت، برتراند راسل)

در این بخش نیز ادامه بحث گذشته را پی می
گیرم و نشان خواهم داد که رسم قربانی به
هیچ عنوان ابداع ادیان ابراهیمی نیست بلکه

این ادیان مانند بسیار دیگر از باورها و اعتقادات شان را از اقوام و ادیان کهن تر اخذ نموده اند و با تغییرات که در آن باورها ایجاد کرده؛ آن را از آن خود می نماید ۸۰ --- رسم قربانی: قبلاً ضمن بیان سحر گفتیم که چگونه اقوام ابتدایی سعی می کرده اند که به وسیله ای قوای نیرومند روحانی را مسخر و به نفع خود مجبور به کار نمایند؛ ولی بعد ملتفت شدند که آن قوای فوق طبیعی گاهی به قدر قوی هستند که مطیع ساختن و تسخیر ایشان غیر مقدور است. به عبارت دیگر این ارواح مرموز و مخفی نیرومند جهانی مافوق آنند که بتوان آنها را به زور مسخر و مطیع نمود؛ بلکه باید آنها را به الحاح و تضرع

و عجز و لابه به انجام مقصود تشویق کرد .
 ریشه تاریخی اعمالی که از آن به مناسک
 مذهبی تعبیر می کنند از این سابقه سر چشمه
 می گیرد . این اعمال نخست به صورت تقدیم
 هدایا و نیاز و اعطای تحف از جمله قربانی
 شروع می شود . قربانیها خواه حیوانی و خواه
 انسانی؛ و حتا گاهی به صورت ایثار نفس و
 خود کشی؛ همه به منظور آن بوده که انسان
 قوای عظیم مافوق بشر را رام و برای انجام
 حوائج خود آماده سازد . البته تقدیم هدایا و
 تحف بدون تکلم و بر زبان راندن سخنان و
 کلمات متناسب ممکن نیست؛ و باید آدمی
 جملات و عباراتی خوشایند خدایان بگوید؛ این
 است مبداء ستایش و نیایش که بالاخره منتهی

به سرود ها و مزامیر شده است؛ و بعد از حمد و ستایش؛ نوبت به در خواست و استدعا می رسد؛ و از اینجا نخستین بذر دعا و مناجات در ضمیر انسانی کاشته می شود و عبارات و ادعیه رسمی کم کم به وجود آمده تکامل حاصل می کند؛ و همچنین ادای شکر و ابراز کلمات سپاس نسبت به قوه غیبی از این سرچشمه ناشی شده است. البته انجام این اعمال و مناسک و ایراد این کلمات و مناجاتها؛ بدون آنکه جایگاه معینی برای آن آماده و مهیا باشد؛ مشکل است؛ پس برای این مقصود اماکنی به وجود آمده است که عبارت است از معابد و مقابر مقدس. همچنین این امور به تدریج و به مرور زمان تکامل حاصل

کرد و چون انجام قربانی و ایراد ادعیه و تلاوت مناجاتها در مکان مخصوص و محل معین؛ همه تشریفاتی است که باید به نحو احسن و از روی قاعده انجام شود از این رو؛ برای هدایت افراد؛ اشخاص خاصی لازمند که آن اعمال و کلمات را به درستی تعلیم نمایند؛ پس ناچار طبقه کشیشان و کاهنان و خاخام ها و ملا و آخوند کم کم تشکیل شدند؛ یعنی کسانی متشکل شدند که سراسر عمر خود را صرف رسیدگی به کارهای معبد؛ کلیسا؛ کنیسه و مسجد و تعلیم اعمال و افعال دینی به اشخاص متعارفی می نمودند؛ و چون این افراد با عالم روحانی سر و کار دارند؛ بالضروره؛ از اراده و قصد خدایان آگاه

گشته از غیب خبر می دهند؛ و مردم را از سر انجام امور واقف و آگاه می سازند. بنابر این تمام باور ها و شعائر ادیان خرد و کلان را اگر به همین گونه مورد ارزیابی و بررسی بی طرفانه قرار دهیم خواهیم دید که همه به مرور زمان شکل گرفته و عامل و مجری آن نیز خود انسانها بوده اند و البته باید افزود که در عهد باستان و نزد انسانهای اولیه که با رمز و راز سر و کار داشتند و علت وقوع امور را نمی دانستند این مراسم و توضیح آن توسط اهل خبره یا همان کاهنان می توانست آرامش خاطر انسانها را فراهم نمایند. اما اگر امروزه روز ادیان خواسته باشند که به زور و اجبار این باور های تاریخ مصرف گذشته

را که زمانی حلال مشکلات بشر بوده اند را به انسان قرن بیست و یک تحمیل کنند؛ بدون تردید با مشکل و مقاومت نسل جوان مواجه خواهند شد. اگر عقیده و باور به خدا را یک نوع عشق بدانیم آنگونه که عرفا و به ویژه مولانا شارح آن هست؛ باید اهل دین این نکته را بالآخره درک نمایند که عشق را نمی توان با زور چماق و باتوم و با قوانین عقب مانده ای شریعت به انسان عصر جدید تحمیل کرد. عشق را نمی توان گدایی کرد. شریعت قانون نیست بلکه احکام ثابتی هستند که نه قابل تغییر و نه قابل نقد می باشد. قانون را می توان بر اساس نیاز ها و به خواست انسان عوض نمود و هر عصر و هر نسلی را باید

در ایجاد قوانین جدید آزاد گذاشت تا بدین
 وسیله راه پیشرفت را سد ننمود. عدالت و
 قانون را نمی توان به ادیان و مذاهب وا
 گذاشت. دینداران بر اساس باور و اعتقاد
 خودشان اقدام به اذیت و آزار رساندن دیگران
 و دیگر اندیشان کرده و می کنند؛ که اگر هر
 کسی بخواهد به دست خود عدالت را اجرا
 کند؛ و نه به واسطه قوانین محدود کننده؛ جامعه
 دچار هرج و مرج و وحشتناکی می شود. آیا
 بهتر نیست به جای اقدام فردی؛ بکوشیم قوانین
 را به طور دموکراتیک تغییر دهیم؟ (ایمان
 یعنی آنچه به من گفته است و من در آن دخالت
 ندارم. عشق یعنی آنچه من می خواهم و هیچ

کس در آن دخالت ندارد؛ و این دو باهم نمی
(خوانند)

بخش شانزدهم

رفیع نعیمی 01 ثور 1398

(اگر انسان ها در طول عمر خویش فعالیت مغزشان به اندازه ی یک میلیونوم معدۀ شان بود؛ اکنون کره ی زمین تعریف دیگر داشت ،
آلبرت انیشتین)

در این بخش به مقوله ی مرگ نزد انسان های نخستین پرداخته می شود ، می خواهیم ببینیم که نیاکان دور ما در مورد این موضوع چه

می اندیشیده و چرا ترس از مرگ هنوز
 هولناک ترین مسئله است • بدون تردید شعور
 موهبت بزرگی است؛ گنجینه گرانبهای مانند
 خود زندگی • انسان به شعور از موجودات
 دیگر متمایز می شود • اما این شعور به بهای
 گزافی به دست می آید: جراحت
 مرگبار • هستی ما تا ابد تحت الشعاع دانستن
 این نکته است که می بالیم و به اوج شکوفایی
 می رسیم و روزی ناگزیر پژمرده می شویم
 و بالاخره می میریم • از ابتدای تاریخ تا کنون
 فکر فناپذیری در جان ما ته نشین شده
 است • چهار هزار سال پیش گیلگمش قهرمان
 بابلی؛ در مرگ دوست خویش؛ "انکیدو"؛ با
 جمله هایی که در سر لوحه آمده اندیشیده است

و این چنین اندوهش را فرموله می کند: "تاریک شده ای و صدایم را نمی شنوی؛ به گاه مرگ آیا همچون انکیدو نمی شوم؟ اندوه به قلبم راه می گشاید." از مرگ می هراسد. "گیلگمش از زبان همه ما سخن می گوید؛ یکا یک ما؛ از مرد وزن و کودک؛ ما نیز مثل او از مرگ می ترسیم؛ ترس از مرگ در بعضی از ما غیر مستقیم بروز می کند؛ چه به صورت بی قراری مدام و چه به شکلی پوشیده در قالب نشانه بیماری روانشناختی دیگر؛ دسته ای دیگر یک رشته نگرانی آگاهانه و آشکار در باره مرگ بروز می دهند؛ و برای عده ای ترس از مرگ به صورت هول مهیبی در می آید که مانع

هرگونه شادی و عمل می شود. هزاران سال
 است که فیلسوفان متفکر می کوشند جراحات
 فناپذیری را تلطیف کنند و در ساختن زندگی
 هماهنگ و توأم با آرامش به یاری ما بشتابند.
 تا آنجا که من در باره مرگ مطالعه کرده ام؛
 چهار نوع مواجهه بامرگ را مشاهده نموده ام
 که به اشکال مختلف در بین انسان ها وجود
 دارند که عبارتند از: "نخست مرگ کوری
 است؛ دوم مرگ هراسی است؛ سوم مرگ
 اندیشی است و چهارم مرگ آگاهی است.
 کسانی که گوسفند وار زندگی می کنند و جز
 به خورد و خوراک و خواب و تولید مثل به
 چیزی دیگری فکرشان قد نمی دهند؛ بدون
 تردید به مقوله مرگ هم نمی اندیشند؛ مگر

این که با یک مصیبت یعنی از دست دادن عزیزى مواجه شوند و یا با یک بیماری لاعلاجى در گیر شوند آن وقت است که مجبور مى شوند که حداقل برای لحظه فکر بکنند؛ مرگ کورى نتیجه نادانى انسان نسبت به مفهوم مرگ است که شایسته انسان نیست .

دوم مرگ هراسى است کسانى که از نام مرگ به خود مى لرزند و دائم در ترس و وحشت به سر مى برند و کوچکترین حادثه ناگواری او را به یاد اهریمن مرگ مى اندازند و هیچ گونه آرامشى ندارند؛ به قول معروف انسان شجاع یکبارمیرد ولى انسان ترسو روز صد بار میمیرد؛ پس این گونه زیستن نابخردانه و بسیار شکننده و آسیب پذیر است

و این نوع فکر کردن نیز شایسته انسان نیست؛ نوع سوم مواجهه با مرگ؛ مرگ اندیشی است؛ انسان مرگ اندیش به مفهوم مرگ عاقلانه فکر می کند؛ مرگ را به عنوان یک واقعیت عینی می پذیرد و آن را درونی می کند و در عین حال زندگی می کند و لذت می برد. نوع چهارم مواجهه با مقوله مرگ که عالیترین نوع برخورد با مرگ است؛ مرگ آگاهی می باشد؛ انسان مرگ آگاه زندگی و مرگ را دو رویی یک سکه می داند؛ انسان مرگ آگاه چه به خدا باور داشته باشد چه باور نداشته باشد از یک آرامش و شناخت عمیق و ژرف درونی و ذهنی نسبت به مرگ برخوردار است؛ انسان مرگ آگاه؛

نه زندگی را خوار می شمارد و نه مرگ را
 اهریمن می داند؛ اما می کوشد زندگی را
 زندگی بکند و می گذارد دیگران هم زندگی
 کنند و مزاحم کسی نمی شود و زندگی را به
 کام کسی تلخ نمی کند. انسان مرگ آگاه قدر
 تک تک لحظات زندگی را می داند و تلاش
 می کند از تمام استعداد هایش حداکثر بهره را
 ببرد. انسان مرگ آگاه مانند ولیام بلیک
 شاعر و نقاش مشهور انگلیسی که کمال آدمی
 را چنین وصف می کند؛ می اندیشد: ""
 جهانی را در سنگ ریزه ای دیدن؛ و بهشتی
 را در یک گل وحشی مشاهده کردن؛ و بی
 نهایت را در یکف دست نگه داشتن؛ و ابدیت
 را در لحظه در یافتن؛ "" می داند و می بیند؛

چه اندک اند چنین روح های بلند و اندیشه های بزرگ، هرچند مادیت مرگ نابودمان می کند؛ فکر مرگ نجاتمان می دهد، سقراط معتقد بود که فلسفه چیزی نیست جز اندیشیدن در باره مرگ، شاید بپرسید چرا به چنین موضوع ناخوشایندی ترسناکی باید پرداخت؟ چرا به خورشید خیره شویم؟ (خیره به خورشید در اینجا خیره شدن به مرگ است؛ همانطور که مدتی زیادی نمی توان چشم در چشم خورشید دوخت؛ چشم در چشم مرگ دوختن نیز کور کننده است) "آدولف مه یر" روان پزشک پیش کسوت آمریکایی یک قرن قبل به روان پزشکان هشدار داد و گفت: "جای را که نمی خارد نخارانید،" چرا با

تاریک ترین و تغییر ناپزیرترین جنبه زندگی دست به گریبان شویم؟ در پاسخ آدولف مه یر؛ باید گفت: اما مرگ جای خارش است. خارخارش مدام حس می شود؛ پیوسته با ماست؛ درست زیر لایه آگاهی به دری در درون ما چنگ می زند؛ نرم و رور می کند و صدایش به زحمت شنیده می شود. تصور مرگ که تغییر شکل داده و پنهان شده؛ خود را به اشکال گوناگون علایم بیماری نشان می دهد و منبع بسیاری از نگرانی ها؛ فشارهای روانی و کشاکش های درونی ماست. فروید معتقد بود اختلالات آسیب شناسی روانی از امیال سر کوفته جنسی شخص فراهم می آید. اما اروین یالوم می گوید: "این نظر فروید

بس تنگ است . من در کار بالینی خود به این درک رسیده ام که ما نه فقط امیال جنسی؛ بلکه کل خویشتن آفریده خویش و به ویژه سرشت پایان پذیر خود را سرکوب می کنیم . بسیاری از عظمت ابدیت و از این که تا ابدالاباد از صفحه گیتی محو می شویند به خود می لرزند . مرگ همه چیز است و هیچ چیز نیست . مادری به فرزندش که بسیار از مرگ وحشت داشت؛ چنین او را تسکین می داد: "" فرزندم زندگی درازی پیش رو داری و معنا ندارد که حالا به آن فکر کنی . پیر که بشوی و مرگ را نزدیک ببینی؛ یا آرامش پیدا می کنی؛ یا بیمار می شوی؛ در هر صورت مرگ چیز ناخوشایندی نمی شود . "" به باور

اروین یالوم هیچ کدام از روان پزشکان قبلی
 در معنای جدی ترس فراگیر از مرگ کند و
 کاو نکردند. منشاء آن به استناد نخستین کتاب
 روان درمانی بر می گردد. مطالعات در باب
 هیستری؛ از فروید و بروئر؛ "۱۸۹۵".
 مطالعه دقیق این کتاب نشان می دهد که ترس
 از مرگ بر زندگی بیماران فروید غلبه داشته
 است. قصور و کوتاهی فروید در کشف ترس
 از مرگ که در نوشته های متأخرش اثری از
 آن نیست مبهوت کننده است و همین نکته
 توضیح می دهد که چگونه نظریه اش در باره
 منشاء اختلال اعصاب بر فرض کشاکش بین
 نیروهای مختلف ناخود آگاه بدوی و غریزی
 قرار گرفته است. فروید نوشت: "مرگ

نقشی در تکوین اختلال اعصاب ندارد؛ چون باز نمودی در ناخودآگاه ندارد." "فروید دو دلیل ارائه داد: نخست این که ما از مرگ تجربه شخصی نداریم و دوم برای ما محال است که به عدم خود بیندیشیم. (چقدر این برداشت فروید امروزه سطحی است) با این وصف فروید در مقاله بسیار کوتاه و ناروشمند؛ "تلقینات ما در باره مرگ" پس از جنگ جهانی اول لحنی گزنده و خردمندانه به کار برده است. بنا به گفته "رابرت جی لیفتن"؛ مرگ زدایی فروید از مرگ در نظریه روانکاوی رسمی تأثیر به سزایی بر چند نسل روان پزشک گذاشته است تا از مرگ روبگردانند و به آنچه به عقیده شان

باز نمود مرگ در ناخود آگاه است؛ به
 خصوص به رها کردن و اختگی رویاورند.
 در واقع می توان بحث کرد که تأکید
 روانکاوی بر گذشته عقب نشینی از آینده و
 شکلی از رویارویی با مرگ است. سیسرون
 معتقد است که فلسفه اندیشی آمادگی برای
 مرگ است. سنت اوگوستین گفته است: تنها
 رو در روی مرگ است که خویشتن انسان
 زاده می شود. رابطه دو جانبه بین ترس از
 مرگ و حس زندگی نازیسته؛ به عبارت دیگر
 هرچه از زندگی کمتر بهره برده باشید؛
 اضطراب مرگ بیشتر است. در تجربه کامل
 زندگی هر چه بیشتر ناکام مانده باشید؛ بیشتر
 از مرگ خواهید ترسید. نیچه این عقیده را با

قوت تمام در دو نکته کوتاه بیان کرده است: ""
 زندگیت را به کمال برسان و به موقع
 بمیر. "" همانطور که "زوربای" یونانی با
 گفتن این حرف تأکید کرده است: "" برای
 مرگ چیزی جز قلعه ویران به جا نگذار. ""
 و سارتر در خود زندگینامه اش آورده
 است: "" آرام آرام به آخر کار نزدیک می شدم
 و یقین داشتم که آخرین تپش های قلبم در
 آخرین صفحه های کارم ثبت می شود و مرگ
 فقط مردی مرده را در خواهد یافت. ""
 درست است که رویا رویی با مرگ موجب
 برانگیختن اضطراب می شود؛ اما در عین
 حال غنای بیشتری به زندگی می بخشد. ""
 اپیکور معتقد بود که مأموریت اصلی فلسفه

تسکین فلاکت انسان است . و ریشه اصلی فلاکت انسان چیست؟ اپیکور در پاسخ این پرسش تردید روا نمی داشت: ترس فراگیر ما از مرگ است . سه استدلال مشهور اپیکور برای تسکین از مرگ عبارتند از: ۱-- فناپذیری روان یا روح . ۲-- هیچ غایی مرگ . ۳-- استدلال تقارن . نخست فناپذیری روان : اپیکور تعلیم می داد که روان فناپذیر است و با تن نابود می شود؛ بنابر این وقتی تن و روان نابود شوند ترس بی معناست . (بر عکس اپیکور؛ سقراط به جاودانگی روان باور داشت و به وسیله نو افلاطونیان این فکر در نهایت تأثیر چشم گیر بر ساختار مسیحی زندگی پس از مرگ نهاده است) اپیکور در

محکوم کردن رهبران مذهبی معاصر خود بسیار شور و شوق نشان می داد و می گفت آن ها پیروان خود را به عقوبت هایی تهدید می کنند که در صورت سر پیچی از قوانین و مقررات خاصی پس از مرگ بدان دچار می شوند . اپیکور پافشاری می کرد که اگر ما فانی هستیم و روان بر جا نمی ماند؛ پس نباید ترسی از جهان پس از مرگ داشته باشیم . آنگاه نه آگاهی داریم و نه حسرت از دست رفتن زندگی و نه چیزی که سبب ترس از خدایان شود(اپیکور وجود خدایان را انکار نمی کرد؛ چون این مباحث مخاطره آمیز بود و سقراط را یک قرن پیش به اتهام ارتداد محکوم به مرگ کرده بودند . مثل این

که بشر از آن زمان تا کنون چندان پیش رفتی
 در آزادی عقاید و افکار نکرده است؛ چون
 هنوز چماق تکفیر و ارتداد بر سر اهل اندیشه
 فرود می آید) اپیکور اما مدعی بود که خدایان
 به زندگی انسان اعتنای ندارند و فقط به عنوان
 سرمشق آرامبخش و رحمتی که باید به آن رو
 آوریم برای ما مفیدند. ۲۰ -- هیچ غایی مرگ:
 اپیکور در استدلال دوم مطرح می کند که
 مرگ برای ما چیزی نیست؛ چون روان فانی
 است و با مرگ پراکنده می شود؛ آنچه پراکنده
 شود به تصور در نمی آید و آنچه به تصور
 در نیاید برای ما هیچ است. به عبارت دیگر:
 آنجا که من هستم مرگ نیست؛ و آنجا که
 مرگ هست من نیستم. یعنی انسان زندگی و

مرگ را هیچ وقت با هم تجربه نمی کند؛ چون بود یکی نبود دیگری است. در این صورت دیگر چرا باید از مرگ هراسید؟ ۳-- استدلال تقارن: استدلال سوم اپیکور چنین است که نابودگی ما پس از مرگ حالتی است که پیش از تولد در آن بوده ایم. به رغم مجادلات فلسفی در باره این استدلال کهن معتقدم که هنوز قدرت آن را دارد که برای آدم مشرف به مرگ آرامش فراهم آورد. دین نیز به گونه ای دیگری خواسته است به این مقوله بپردازد و راه حل خود را ارائه دهد. ادیان به ویژه ادیان ابراهیمی با اعتقاد به بهشت و جهنم و جاودانی روان یا روح؛ مرگ را پایان کار نمی دانند و از رو به رو شدن انسان با

مرگ جلو گیری می کنند؛ انسانی که به بقای روح و زندگی بعد از مرگ باور دارد دیگر به خود زحمت مواجهه آگاهانه با مرگ را نمی دهد؛ زیرا برای انسان مذهبی همه چیز تحت کنترل و حساب شده است. لودینگ فوئر باخ در کتاب ریشه های مسیحیت می گوید: "مرگ علت به وجود آمدن ادیان است و تا مرگ است دین هم است." از متفکرین بزرگ کلاسیک تنها کسی که همپایه ای روانپزشکان و روانشناسان امروزی به مرگ پرداخته است شخص شخیص "اپیکور" (۳۴۱---۲۷۰ قبل از میلاد) می باشد که در بالا به گوشه از دیدگاه های او در باره مرگ پرداختیم. خیلی ها بانام او از

طریق واژه اپیکور یا اپیکوری آشنایی دارند. این واژه کسی را وصف می کند که پیرو لذت های ناب نفسانی؛ خصوصاً خور و نوش خوب است. اما در واقعیت تاریخی اپیکور هوادار لذت نفسانی نبود؛ بلکه بیش از آن دغدغه نیل به آرامش (آتاراکسیا) را داشت. اپیکور فلسفه طبی را به اجرا گذاشت و در این نکته اصرار ورزید که پزشک تن را معالجه می کند و فیلسوف باید جان را مداوا کند. به نظر او فلسفه فقط یک هدف درست داشت: کاهش بدبختی انسان. و علت العلل بدبختی چه بود؟ به عقیده اپیکور ترس همه جا حاضر از مرگ. در جستار بعدی باز به مقوله مرگ خواهیم پرداخت و از نظرات

دانشمندان بهره خواهم گرفت . فقط می گویم
هر کسی که بگوید که از مرگ نمی هراسد
و یا در خلوت خود به آن فکر نمی کند؛ دروغ
گفته هست . ۹-- احترام اموات یا پرستش
اجداد: این موضوع بسیار مهمی است که در
تاریخ ادیان شایسته بحث و فحص می
باشد . باید دانست که تصور فنا و نیستی کامل
در باره شخصی معین در هنگام وفات او
امری است که غالباً توافق آن با شیوه خو
کرده و تجربه روزانه ما دشوار است . کسی
که با دیگری روزها و سالیان دراز رفیق
شفیق و همنشین و مونس بوده است؛ ناگهان؛
به واسطه مرگ به طور ابد و برای همیشه با
او جدایی حاصل می کند؛ یعنی امری بر

خلاف عادت و انتظار پیش می آید و باید
 روش زندگانی را با این غیبت و مفارقت او
 موافق ساخت. یاد آن شخص در گذشته؛
 همواره در خاطر؛ و شبح او در ذهن؛ و
 سخنان او در گوش؛ و اثرات او در ضمیر؛ به
 روزگاران باقی مانده؛ ذکر او باعث تسلی نفس
 می شود و در هنگام خواب؛ در نیمه شب؛ او
 را در عالم رؤیا می بینیم که با او سخن می
 گوئیم. همین احساسات نزد آبای دیرین و
 نیاکان باستانی ما به نحو کامل وجود داشته
 است. از این رو عحیب نیست اگر انسان قبل
 از تاریخ و بدویان معاصر که نمایندگان
 آدمیان دیرینه باستانیند بر آنند که اموات نه
 فقط زنده و باقی هستند؛ بلکه دارای همان

اشتیاقها و حوایج ایام حیات نیز می باشند؛ ولی وجود آنها در مجاورت زندگان و اینکه همه وقت حاضرند و آدمیان زنده را می بینند نوعی نگرانی ایجاد کرده و می کند؛ زیرا روش آن مردگان مانند قدیم نیست؛ بلکه سبک دیگری در اعمال روزانه خود پیش می گیرند. (کسانی که می توانند شما را به قبول مهملات وادارند می توانند شما را به ارتکاب جنایت هم وادارند. ولتر) در این جستار از کتاب "خیره به خورشید" اثر اروین یالوم بهره برده ام. آثاری که در نوشتن این سلسله مقالات از آنها استفاده کرده ام در مقالات پیشین آورده ام و اگر از آثار و کتابهای

دیگری استفاده شد؛ حتماً نامشان را خواهم
آورد.

بخش هفدهم

رفیع نعیمی 12 ثور 1398

(مردم ترجیح می دهند؛ دروغی را بپذیرند که
 باورهای قبلی آن ها را تأیید کند؛ تا واقعیتی که
 امنیت ذهنی را از آن ها بگیرد. استیون
 هاوکینگ)

از قدیم الایام؛ بشر ابتدایی برای جلوگیری از
 زحمت آمد و شد احيانی اموات؛ تدابیری اتخاذ
 کرده است که در اطراف ممالک جهان

صورت‌های گوناگونی دارد؛ از آن جمله مثلاً انبوهی از سنگ بر روی جسد مرده قرار می‌داده یا بدن او را با طناب‌های محکم می‌بسته‌اند؛ حتا در بعضی نقاط مشاهده شده است که چوبی نوک‌تیز در سینه او فرو کرده؛ جسد او را به زمین می‌دوخته‌اند. تمام این کارها برای آن می‌شده که از حرکت و به راه افتادن مردگان جلوگیری کنند. در همان حال برای استرضای خاطر آنها و خشنودی روح ایشان؛ بعد از دفن هدایایی به آنها تقدیم می‌کردند. بسیاری از این عادت‌ها هنوز در میان ابنای انسانی باقی مانده است. در بعضی نقاط جهان مشاهده می‌شود جنازه مرده را طوری حرکت می‌دهند که سرها به عقب و

پاها رو به جلو است؛ یعنی راه را به آن نشان نمی دهند؛ و بعضی موارد رسم است که شخص حامل جنازه به خط مستقیم حرکت نمی کند؛ بلکه در طریق خود؛ خط کج و مسیر معوجی پیش می گیرد؛ به منظور آنکه مرده راه را گم کند و دیگر نتواند به منزلگاه سابق خود باز گردد. در بعضی کشورها؛ قبایل نیم متمدن مرده های خود را از در معمولی خانه بیرون نمی برند. بلکه آن را از پنجره یا روزنه بیرون می افکند و سوراخ را بعد از آن مسدود می سازند. سیاهپوستان کنگو را رسم چنان است که در اطراف قبر و در خط مسیر گورها خار و خس می کارند تا در پای اموات فرو برود و آنها نتوانند مراجعت

کنند. در بعضی جاهای دیگر اطراف قبر سد بنا می کنند؛ یا خار بست پر چین می نمایند یا خندقی می کنند تا بلکه مانع از رفت و آمد روح مرده شود. البته واضح است که این تدابیر در موقعی است که بازماندگان برای روح میت تصور خصومت و دشمنی با زندگان می کنند. مثلاً در مورد امواتی که در نتیجه غفلت و یا تعدی به طور خشناک و با ناراحتی از این جهان رفته اند؛ مثلاً در جوانی به ظلم و شقاوت کشته شده یا از دست کسان و نزدیکان خود جفا و آزار بسیار دیده و یا از مرض و بیماری رنج و تب بسیار تحمل کرده یا از سوء تصادفات یا در معرکه کشته شده اند یا در زمان کودکی مرده اند؛ البته تصور

می کردند که این گونه مردگان کینه زندگان را در دل خواهند داشت و پیوسته در صدد تلافی و انتقام خواهند بود. پس طریقه حزم مقتضی احتیاط است. اما در مورد امواتی که دارای احساسات دوستی و محبت آمیز هستند قضیه چنین نیست؛ بلکه ارواح آنها غالباً سود بخش و مفید خواهند بود. در تمدن چین علاقه و اعتقاد به گذشتگان بر روی کمال نیک بینی و حسن ظن است و معتقدند که روان اجداد همواره نسبت به اعقاب مایل به یاری و امداد هستند؛ به شرط آنکه زندگان نسبت به آنها مراتب توجه خالصانه و حقشناسی را به عمل آورند. تقدیم هدایا و تحف به مقابر اموات از روی همین احساس و عقیده در باره ارواح

آنها پیدا شده و از هر دو حالت ناشی گشته است؛ از اینجاست که در تمام جهان رسم عام بر این است که در روی قبر هدایا و خوراکی های لذیذ و مشروبات گوارا می چینند و نثار ارواح رفتگان می کنند. در بسیاری از مدنیت های باستانی رسم چنان بوده است که اسلحه و لباس و حتا اثاث و سائل خانه و اشیاء قیمتی گرانبها مرده را در قبر؛ پهلوی او دفن می کرده اند. در مصر باستان معمول بوده است که مجسمه های کوچک و صورت تنور و قرص نان از چوب و صندلی و میز و حتا خدمتگزاران را به صورت تندیس های کوچک در قبر می گذاشته اند. در بسیاری از تمدنهای دیگر در ازمنه باستانی عادت بوده

است که زنان و خدمتگزاران میت را با او
 زنده به گور می کرده اند یا آنکه در روی تل
 هیزم آنان را همراه با جسد مرده طعمهٔ آتش
 می ساخته اند. در آفریقا همیشه مردن
 سلاطین با کشتن صدها مرد و زن؛ که همه
 به نیت همراهی با آن سلطان بزرگ به قتل
 می رسیده اند؛ توأم بوده است. از جمله عقاید
 دیگری که در بارهٔ اموات وجود داشته و هنوز
 دارد آن است که اشخاص بدخو و جفاکار و
 ستم پیشه؛ بعد از مردن؛ همچنان دارای همان
 صفات موزی خواهند بود؛ از این رو به
 صورت شیاطین و عفریتها در می آیند؛ در
 صورتی که رادمردان و نیکوکاران جنبهٔ
 تقدیس پیدا کرده در عالم اساطیر رفته و

پهلوانهای نامی شده اند تا به حدی که منزلت الوهیت حاصل می کنند. در اینجا لازم می دانم نکته را در باره ی مرگ و چگونگی مواجه شدن با آن را از کتاب بسیار جالب و خواندنی "اروین یالوم؛ تحت عنوان خیره به خورشید" را بیاورم و بعد توضیحاتی بر آن خواهم افزود: معمولاً ترس از مرگ از شش سالگی تا سن بلوغ پنهان می شود؛ سالهایی که زیگموند فروید آن را دوره جنسیت نهانی خوانده است. پس در دوره بلوغ ترس از مرگ به شدت و حدت بروز می کند. فکر مرگ غالباً نوجوانان را به خود مشغول می دارد و معدودی از آنها به فکر خود کشی می افتند. امروزه شاید بسیاری از نو بالغ ها با

تسلط بر مرگ و پراکندن آن در زندگی دوم خود از طریق بازیهای خشن ویدئویی به اضطراب مرگ پاسخ بدهند. دسته ای دیگر با شوخی در باره چوبه دار و ترانه های طعنه آمیز در باره مرگ یا با تماشای فیلم های هراسناک همراه دوستان در برابر مرگ مقاومت می کنند. بعضی از جوانان با تن دادن به کارهای خطرناک در برابر مرگ می ایستند. رفته رفته با پشت سر گذاشتن نوجوانی دغدغه مرگ جای خود را به دو وظیفه بزرگ دوره جوانی می دهد: نخست دنبال کردن کار مناسب و دوم تشکیل خانواده. سپس سه دهه بعد وقتی بچه ها از خانه رفتند و سن بازنشستگی رسید؛ بحران میانسالی بر

سر ما آوار می شود و بار دیگر اضطراب از
 مرگ به شدت بروز می کند، وقتی که به اوج
 زندگی می رسیم و به کوره راه پیش رو نگاه
 می کنیم؛ در می یابیم که این کوره راه دیگر
 صعود نمی کند؛ بلکه به سوی زوال و نقصان
 سرازیر می شود، از این پس دیگر دغدغه
 مرگ هرگز از یاد ما نمی رود، آسان نیست
 که هر دم سراپا خبردار از مرگ زندگی
 کنیم، درست مثل این است که به خورشید
 خیره شویم؛ فقط چند لحظه می توان تاب
 آورد، از آنجا که بیم و هراس موجب فلج
 کردن زندگی می شود؛ روشهای برای هموار
 کردن ترس از مرگ ابداع می کنیم، ادامه
 حیات خود را در بچه ها می جوئیم؛ ثروتمند

می شویم؛ مشهور می شویم؛ روز به روز
 رشد می کنیم؛ در مجامعی شرکت می کنیم که
 از یکدیگر حمایت می کنند و در مراسم آنها
 حضور می یابیم؛ یا به نجات دهنده نهایی
 ایمان می آوریم. دسته ای دیگر می کوشند
 جدایی دردناک مرگ را از راه پیوستن به
 دیگری تعالی دهد؛ یعنی با کسی که دوستش
 ندارد؛ یک هدف؛ یک مجمع یا یک موجود
 الهی. اضطراب مرگ مادر همه مذاهب
 است که به طرق گوناگون می کوشند دلهره
 فانی بودن انسان را تعدیل کنند. پروردگار
 چنانکه فرهنگهای گوناگون وصفش کرده
 اند؛ نه تنها از راه تجسم حیات جاودان رنج
 فانی بودن را بر ما هموار می سازد؛ بلکه

هجران هولناک را با ارائه حضور ابدی
 جبران می کند و طرح روشنی از گذران
 زندگی پر معنا به دست می دهد. اما با وجود
 استوارترین و گرامی ترین دفاعیات هرگز
 یکسره از اضطراب مرگ خلاص نمی
 شویم؛ همیشه هست و در یکی از شیارهای
 مخفی مغز ما کمین کرده است. شاید به قول
 افلاطون نمی توانیم به ژرف ترین قسمت
 وجودمان دروغ بگوییم. بنابر این مرگ هم
 گریبان مذهبی و هم غیر مذهبی را می گیرد
 و هیچ موجودی هیچ گونه راه مفری از مرگ
 ندارد. شاید این سخن فوئر باخ در اینجا
 مناسب باشد وقتی می گوید تا مرگ هست
 مذهب و دین هم هست. اما آنچه باعث تعجب

می شود این است که مؤمنان اگر بیشتر از مرگ نترسند کمتر نمی ترسند. فکر می کنم قبل از اینکه ما تکلیف خود را با زندگی یکسره کنیم باید نخست با مرگ دست و پنجه نرم کنیم و با او کنار بیاییم. مرگ بزرگترین عامل بوده و هست که موجودیت انسان را به گونه ای وحشتناکی از همان ابتدا به چالش کشیده و موجب شده که انسان برای تسلای خاطر خود به انواع و اقسام ابداعات روی آورد. حتا اگر ظاهراً با تظاهر خواسته باشیم هراس از مرگ را نادیده بگیریم باز از جایی سربلند می کند؛ به گفته زیگموند فروید "احساسات ابراز نشده هرگز نمی میرند؛ آنها زنده دفن می شوند و بعدها به شکل

صورت‌های زشت تری بیرون می
 زنند. (مرگ پایان زندگی است؛ ولی مرگ
 اندیشی آغاز آن. • نیچه) Von meinem
 Huawei-Mobiltelefon gesendet

بخش هجدهم

رفیع نعیمی 02 جوزا 1398

(چی نیازی است به خدایی و دینی که قادر به
جلوگیری از کوچکترین فجایع جهان ما
نیستند؛ و در عین حال زندگی رویایی را در
عالم دیگر به ما نوید میدهند؟)

لازم می دانم که قبل از پرداختن به بحث
اصلی نکته را با شما دوستان گرامی در میان
نهم و آن اینکه؛ بسیاری از دوستان پیشنهاداتی

دارند که چه مسائلی اولویت دارند و باید در آن زمینه نوشت. نخست باید گفت که ما به طرح بحث های گوناگون و متنوع نیاز داریم و نباید فقط به مسائل داغ روز اکتفا نمود. دوم اینکه افغانستان شبیه بیماری است که مزه دهانش را از دست داده و هر غذایی که جلوش بگذاری بی مزه به نظرش می آید بنابر این یا از خوردن صرف نظر می کند و یا هم با بی علاقه‌گی لقمه در دهان می گذارد و نجویده با اکراه قورت می دهد. پس فقط ایراد از آشپز نیست؛ بلکه باید به مداوایی بیمار از طرق مختلف اقدام نمود که شاید به مرور زمان بتواند از خوراکی ها لذت ببرد. سوم اینکه هر کسی در زمینه شخصی مطالعه و فعالیت

فکری دارد و نباید توقع داشت و نباید
 مجبورش کرد که در زمینهٔ جز آنچه می‌داند
 و کار کرده است سخن بگوید و یا مطلب
 بنویسد. در ضمن باید گفت که بسیار ساده
 انگارانه و ساده لوحانه است اگر فکر بکنیم
 که مشکلات و معضلات فرهنگی و اجتماعی
 و اقتصادی کشور که چون کوه هندوکش روی
 هم تلنبار شده اند با نوشتن چند مقاله و یا
 سخنرانی و حتا چند کتاب قابل حل هستند.
 بدون تردید ما باهم و در دراز مدت قادر
 خواهیم بود تا کشور عزیزمان را از این
 منجلاب و فلاکت نجات دهیم ولی دنبال
 معجزه گشتن و یک شبه بر نابسامانی‌ها غلبه
 یافتن حکایت از کوتاه فکری و عدم شناخت

از امور اجتماعی و انسان دارد . باید تهداب را محکم گذاشت؛ چون به قول معروف: "سنگ اول را گر نهد معمار کج؛ تا ثریا می رود دیوار کج" . امیدوارم پاسخ در خور به پیشنهادات دوستان ارائه گردیده باشد . در این بخش در باره اسطوره (میتولوژی) و رؤیا اندکی تعمق خواهد شد . همانگونه که در نوشته های قبلی آورده ام؛ ما از آغاز به وجود آمدن انسان تا کنون سه گونه جهان بینی یا هستی شناسی داشته ایم که نگاه آدم را نسبت به جهان هستی سمت و سو داده است. ۱ -- جهان بینی اسطوره ای . ۲ -- جهان بینی فلسفی . ۳ -- جهان بینی علمی . پایان ترین و استوارترین بنیاد اسطوره ای باور به

یگانگی جهان و انسان است. در اسطوره انسان خود را از جهان جدا نمی داند؛ و می کوشد که جهان را در خود باز یابد؛ بیژ وهد و بشناسد. این روش باستانی شناخت همان است که در آیین های راز و دبستان های درویشی به یادگار مانده است؛ و هنوز رهروان و راز آموزان آن را به کار می گیرند. مثلاً از دید صوفیان؛ شناخت سه زینه یا سه مرحله یارده دارند: ۱-- سرآگاهی. ۲-- چشم آگاهی. ۳-- دل آگاهی. این گونه شناخت از جهان ریشه در اسطوره دارد. یگانگی انسان و جهان در باورها و نمادهای باستانی تا بدانجا بوده است که گاه جهان را در پدیده های گوناگونش با انسان و اندام های

وی سنجیده اند؛ و هر کدام از آن پدیده ها را با یکی از این اندام ها برابر نهاده اند . به گونه مثال: آسمان با پوست و کوه ها با استخوان و زمین با تن یکی شمرده شده است؛ گاه رودها با رگها و آب روان در آن ها با خون و جنگل ها با موی سنجیده شده اند . در گلشن راز آمده است: ""جهان انسان و انسان شد جهانی/ از این پاکیزه تر نبود بیانی"" . تاریخ پهنه نموده‌است و اسطوره گستره نمادهای اسطوره تاریخ تاریکی ها؛ گمشده ها؛ ناشناخته هاست . تاریخ در برابر اسطوره؛ رویداد ها و زمینه هایی است که به راستی رخ داده اند و به راستی وجود داشته اند . تاریخ در این معنا هر آن چیزی است که در

واقعیت به انجام رسیده است. لیک آن بخش از زندگانی آدمیان که به روزگاران تاریک و فراموش شده باز می گردد؛ هرگز آشکارا پاس داشته نشده است؛ و به نگارش در نیامده است. این روزگاران تاریک را در زندگانی و فرهنگ آدمی؛ روزگاران پیش از تاریخ می نامیم. اسطوره مایه های خویش را بیشتر از این روزگاران تاریک و راز آلود که سرشار از فسون و فسانه ناشناخته هاست می ستاند. این بخش گرانسنگ از فرهنگ و زندگانی مردمان را که در تاریخ گم شده است؛ در اسطوره باز می توان یافت. به همان سان که روان آدمی دو سوی دارد که یکی روشن است و خود آگاه؛ و دیگری تاریک است و

ناخودآگاه؛ سرگذشت و زندگانی مردمان نیز در درازنای هزاره ها؛ دو سوی دارد: ۱-- سوی روشن و شناخته که تاریخ را پدید می آورد. ۲-- سوی تاریک و ناشناخته که اسطوره را می سازد. پدیده ناب اسطوره ای پدیده ای است که نتوان زمان و جایگاه آن را نشان داد. آن کس که در اسطوره می پژوهد؛ می باید از زبان و منطق اسطوره که زبان و منطق نمادهاست؛ آگاه باشد. زبان رؤیا نیز چون اسطوره زبان نمادهاست. اسطوره را با رؤیا در سرشت و ساختار تفاوتی چندان نیست. رؤیا و اسطوره هر دو نمادینند؛ زیرا هر دو از ناخود آگاهی برآمده اند: رؤیا از ناخود آگاهی فردی؛ اسطوره از ناخودآگاهی

تباری و همگانی • رؤیا اسطوره ای فردی است؛ و اسطوره رؤیایی همگانی • همچنان که گفته شد زبان ناخود آگاهی زبان نمادهاست • اسطوره ها مانند ناخود آگاهی روشن و راست و برهنه با ما سخن نمی گوید؛ آنچه را می خواهد بازگوید و باز نماید در جامه ای از راز و در پوسته ای از نمادها فرو می پوشد و فرو می پیچد • پس برای آگاهی از آنچه در ناخودآگاهی می گذرد؛ به ناچار می باید زبان نمادها را دانست و راز آنها را گشود • باز چنان که گفتیم؛ زبان رؤیا نیز چون زبان اسطوره زبانی است نمادین و رمزآلود؛ و این از آنجاست که رؤیا و اسطوره هر دو با ناخودآگاهی در پیوندند؛ و

از آن بر می آیند و مایه می گیرند . از دیگر
سوی؛ می توان ناخودآگاهی فردی را پهنه
پندارهای آفریننده و خاستگاه هنر نیز شمرد .
با آنکه آفرینش هنری آگاهانه انجام می گیرد؛
و هنرمند به هنگام آفریدن چون خفته ای که
رؤیا می بیند بی خویشتن و ناهوشیار نیست؛
کار و سازهای هنری و آنچه به هنگام آفرینش
بر هنرمند می گذرد؛ ناخودآگاه است . هنرمند
راستین کسی است که در بیداری و هوشیاری
توانسته است روزنی به نهانخانه درون
خویش بگشاید؛ تا نهفته های این نهانخانه؛
توفنده و تپنده؛ از آن فراجوشند و فروریزند .
از دید گسترده می توان گفت که: در آفرینش
هنری نیز؛ اندرونی های ناخود آگاهی در

پیکره ساخته ها و آثار سترگ به خود آگاهی
 می رسند . از این روی؛ روند آفرینش نمی
 تواند در هنرمند آگاهانه و همواره به خواست
 او باشد . هنرمند تنها می تواند کار آفرینش را
 آغاز کند؛ آنچه از آن پس بر وی می گذرد؛
 آگاهانه و به خواست وی نیست . هنرمند
 راستین نمی تواند سنجیده و اندیشیده به
 آفرینش هنری پردازد . آفرینش رفتاری است
 سترگ و شگرف که در توان خود آگاهی
 نیست . آنچه برای من هنگام خواندن شاهنامه
 اثر جاودان فردوسی بزرگ شگفت انگیز بود
 این نکته است که فردوسی بیش از هزار سال
 پیش به این نکته های که در تمایز و افتراق
 اسطوره با تاریخ آورده شد را به درستی می

دانسته و برای اینکه ما دچار سوءتفاهم و غلط فهمی نشویم به ما یاد آوری می کند که چگونه باید حداقل بخش اسطوره ای شاهنامه را مطالعه نمود و فهمید. آری در شناخت شاهنامه؛ به ویژه در بخشهای باستانی و اسطوره ای آن؛ هیچ گزیر و گریزی از کاوش های نهاد شناختی؛ بر پایه نماد شناسی و باور شناسی نیست. این نکته ای است بر ژرف اندیشی تیزنگر چون فردوسی پوشیده نبوده است. فردوسی خود در دیباجه شاهنامه نیک هشدار مان می دهد که مبادا فریفته پوسته شاهنامه؛ مغز را فرونهم؛ و به خامی و ناتمامی؛ آن را دروغ و فسانه بدانیم: ((تو این را دروغ و فسانه مدان/ به یکسان روشن

(روش) زمانه مدان / ازو هرچه اندر خورد
 با خرد / دگر بر ره رمز معنی برد)) استاد
 خود در این دو بیت که آشکارا در آنها شیوه
 پژوهش در شاهنامه را باز نموده است؛ به
 زنهارمان گفته است که پاره ای از بخش های
 شاهنامه تنها از راه رمز معنی می برند؛ اگر
 رمز این بخش ها گشوده نشود؛ معنای روشن
 و سنجیده ای از آنها فرادست نخواهد آمد.
 آنچه استاد توس آن را بخش های رمزی
 خوانده است جز بخش های نمادین و اسطوره
 ای شاهنامه نیست. پیش از فرزانه فرهمند
 توس؛ ابو منصور معمري دستور دانشور
 ابومنصور محمد عبدالرزاق؛ سپهسالار
 خراسان که به تلاش وی شاهنامه بومنصوري

گرد آورده و نوشته شد؛ در دیباچه این شاهنامه همان نکته را بدین سان به خامه ای شیرین و شیوا نوشته است: "" پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند؛ و اندرین چیزهاست که به گفتار خواننده را بزرگ می آید و هر کسی دارند؛ تا از او فایده گیرند؛ و چیزها اندرین نامه بیایند که سهمگین نماید؛ و این نیکوست چون مغز او بدانی و تو را درست گردد و دلپذیر آید: چون کشته شدن جمشید بر دست برادرش؛ و چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت؛ و چون ماران که از دوش ضحاک بر آمدند، این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی؛ و آنکه دشمن دانش بود؛ این را زشت

گرداند . چون بحث در باره شاهنامه و جناب فردوسی بزرگ نیست؛ فقط خواستم در زمینه اسطوره و رمز گشایی آن نقل قولی از ایشان بیاورم همین و بس . جناب مولانای بلخی نیز در کتاب مثنوی معنوی خودش به همین نکته توجه داشته و می گوید:: (ای برادر قصه چون پیمانه ای است/ معنی اندر وی مثال دانه ای است/ دانه معنی بگیرد مرد عقل/ ننگرد پیمانه را گر گشت نقل) هرچند این موضوع را چند بار یادآوری کرده ام؛ لازم می دانم یکبار دیگر نیز بگویم که هدف از ارائه این سلسله مقالات که در باره خرافات است به هیچ عنوان غرض از انتشار آن قصد توهین و تحقیر نیاکان ما نبوده و نیست . اما اگر ما

امروزه روز که علت وقوع بسیاری از وقایع طبیعی را می دانیم باز هم مانند هزاران سال پیش به مسائل بنگریم؛ مطمئناً دچار خرافات و عقب ماندگی فکری شده ایم. نیاکان ما حق داشتند که درک و جهان شناسی خود را داشته بوده باشند؛ اما ما انسانهای کنونی که در قرن ۲۱ میلادی به سر می بریم باید با در نظر داشت پیشرفت علم و دانش و فلسفه و امکاناتی که تکنولوژی و فناوری در اختیار ما قرار داده به جهان و هستی بنگریم. لازم به یاد آوری است که چون در مقالات قبلی از آثاری که در این سلسله جستارها بهره می برم نام برده ام؛ نیازی نمی بینم که در هر مقاله مجدداً نام های آن کتب را بیاورم. (آدم هر

قدر بیشتر بفهمد؛ تنهاتر می شود. یک عمر
 با ترس هایمان زندگی کردیم. با ترس هایی
 که توی مغزمان فرو کرده اند. این تنها
 چیزی است که یاد گرفته ایم. اگر از بچگی
 می گذاشتند وقتی دلمان میخواست فریاد بزنیم
 و آن را توی گلویمان خفه نکنیم؛ وضعمان
 بهتر از این بود. "روح انگیز شریفیان"

(

بخش نوزدهم

رفیع نعیمی 13 جوزا 1398

(از این حیث آنچه در حیطة قدرت ماست؛ فقط این است که از شخصیت فطری خود به بهترین نحو استفاده کنیم و بنابر این فقط در پی فعالیت هایی باشیم که با شخصیت ما مطابقت دارد و سعی کنیم؛ آنچه در خور

شخصیت ماست بیاموزیم و از هر نوع آموزش دیگر بهره‌ییزیم و در نتیجه؛ مقام اجتماعی؛ شغل و نحوه‌ی ای از زندگی را بر گزینیم که با آن هماهنگ باشد. " آرتور شوپنهاور "

در این بخش نیز مانند بخش پیشین به مقوله‌ی اسطوره پرداخته می‌شود. به باور من بدون شناخت اسطوره شناخت انسان ناقص خواهد بود؛ زیرا ما در اسطوره‌ها تمام امیدها و نگرانی‌ها و آرزوها و خواست‌های عالم درون و ناخودآگاه انسان را می‌توانیم ببینیم. بنابراین ما با خوانش گرفتن اسطوره‌های اقوام مختلف می‌توانیم با گذشتگان و جهان بینی و هستی‌شناسی‌شان ارتباط برقرار

نماییم و حتا در جاهای از آنان بیاموزیم؛ مثلاً نیاکان ما نه تنها به طبیعت ارزش و احترامی خاصی قائل بودند؛ بلکه خود را فرزند طبیعت می دانستند و می کوشیدند که آب و خاک و هوا را آلوده نسازند و در کنار طبیعت از مواهب آن بهره می بردند. طبیعت را پر از رمز و راز می دانستند و با قصه ها و داستان ها می کوشیدند با این رازها و رمزها خود را سرگرم نمایند. ماکس ویبر جامعه شناس معروف آلمانی اوایل قرن بیستم؛ تفاوت عمده جهان جدید را با جهان قبلی "" افسون زدایی "" می داند که کاملاً درست است؛ انسان امروز با قدرت تمام می کوشد از طبیعت و کل جهان هستی افسون زدایی بکند

و همهٔ رمز و رازش را بر ملا سازد و در
 حیطةٔ شناخت در آورد. انسانهای پیشین چون
 در دامن طبیعت زندگی می نمودند؛ زیبای
 های طبیعت را بهتر لمس می کردند. نیاکان
 ما به طبیعت به عنوان گاو شیری نمی
 نگریستند؛ بلکه در حد بر طرف نمودن
 نیازهایشان از آن سود می جستند. امروزه ما
 هر چند از لحاظ علمی و فن آوری هزاران
 برابر اجداد مان تواناتر شده ایم ولی
 شوربختانه سه عنصر اصلی را که بدون آنها
 زندگی ناممکن می شود را آلوده کرده ایم؛
 مانند: خاک؛ آب و هوا و این تخریب با شدت
 و حدت تمام ادامه دارد و نمی دانیم که با این
 کارهای نامعقول تیشه به ریشهٔ خودمان می

زنیم . طبیعت می تواند طی صدهزار سال یا بیشتر خود را دوباره بازسازی نماید ولی دیگر شاید انسان و یا حتا موجود زنده ای وجود نداشته باشد . در جایی خواندم که اگر تمام بمب های هسته و دیگر سلاح های ویرانگر منفجر شوند می توانند سطح سیاره ای ما را تا چهل مرتبه به تل خاکستر مبدل سازند . به کجا چنین شتابان؟ ما به کجا می رویم و چرا طبیعت را آلوده و تخریب می کنیم؟ آیا انسان تا دو صد سال بعد وجود خواهد داشت و آیا همین اکنون هم برای نجات دیر نشده است؟ تک تک ما در برابر زندگی و طبیعت مسئولیت داریم و حداقل باید بکوشیم از مصرف زیاد و خرید زیاد و آلوده نمودن

طبیعت اطراف مان جلوگیری نماییم .
 اساطیر (میتولوژی) ؛ اختراع اسطوره ها و
 افسانه ها در تمام نوع بشر عمومیت دارد .
 همچنانکه در نزد بومیان باستانی و بومیان
 استرالیا و در همه جا اسطوره ها از آن ناشی
 شده که به اندیشه های مافوق الطبیعه وزن و
 ارزش خاص می دهند؛ و یا برای تشریفات و
 آداب و عبادت قبیله یک نوع حقانیت و
 استدلال ایجاد می کنند . و نیز پیدایش ریشه
 اساطیر اولیه را می توان در خوابها و رؤیاها
 جستجو کرد؛ که آن را بارها نقل و تکرار
 نموده اند؛ تا بدان وسیله برای ابتدا و سر آغاز
 و علل معانی امور تا حدی دلیل و سببی پیدا
 کنند . همچنین اساطیر ممکن است از آنجا

تکوین یافته باشند که در یکی از روز های نخستین از شخصی که دارای قوه پندار نیرومندی بوده است سؤالاتی به عمل آمده از این قبیل: چگونه آسمان بر افراشته شده است؟ عالم را کی ساخت؟ آدم اولی از کجا آمد؟ چرا خرس دم ندارد؟ و چرا مار پا ندارد؟ پس آن مرد از قوه تصور یا از خواب و خیال خویش پاسخ هایی برای آن سؤالات تراشیده است؛ مخصوصاً اگر حکایات ساده ای از پیر مردان در این باره شنیده و نقل کرده و سپس خود بر آن جزئیاتی افزوده باشد؛ رفته رفته اسطوره ای به ظهور رسیده است. این قصه سرایان یا مخترعان اسطوره های نخستین هر چند بسیار ساده لوح و سطحی بوده اند ولی به نظر

می رسد که آنها خود را به یک گونه کار
فکری ابتدایی علمی سرگرم می کرده اند؛
ومظنه ها و تصورات مختلف خود را با
یکدیگر آمیخته اند تا با افکار عموم افراد قوم
و قبیله ایشان در آن زمان سازگار باشد. البته
این اسلوب اسطوره گویی و قصه سرایی
بسیار ساده و طبیعی است. هر کسی از دوره
کودکی خود امثال و نظایر آن را بسیار به یاد
دارد. قدری عمیق تر و با معنی تر؛ اسطوره
ها تجسم پندار گونه احساساتی است که
ندانسته بعضی افراد برای تقلیل رنج و یا
اعتراض بر امور نامطلوب و غیر عادلانه؛
که در سازمانهای قبیله یا جامعه خود مشاهده
می کنند؛ بیان می نمایند. از این حیث

اسطوره ها راز و رموز و کنایات پر مغز و
 با معنایی هستند که چون آن را کراراً نقل کنند
 و پیایی باز گویند یک نوع آرامش فکری در
 ذهن آنها ایجاد می کنند؛ و آنها را گویی با
 لحن مؤثری راضی و قانع می سازد؛ و این
 مهمترین صورت اساطیر نخستین است. اما
 اسطوره های نیمه تاریخی از نوع دیگر و
 عبارت از تکامل و تحول یک واقعه ابتدایی
 و حادثه اصلی است؛ که در آن شخصی مادی
 یا پهلوانی زورمند کارهای فوق عادت انجام
 می دهد تا آنکه رفته رفته به صورت یک
 افسانه پر از عجایب و غرایب در می آید؛ و
 همه جا نام آن پهلوان توأم با یک اثر سحر
 انگیز تکرار می شود و سپس در اطراف

سیمای او یک هاله از احترام مذهبی نقش می
 بندد و در آن درخشندگی فوق الطبیعه حاصل
 می کند و عاقبت یک جنبه الوهیت بر او بسته
 می شود. در اسطوره های ما که فردوسی
 بزرگ با زیبایی تمام آنها را به زبان شعر و
 شیرین پارسی دری بیان می دارد؛ مثل
 داستان رستم و سهراب که اوج اندیشه و قلم
 توانایی فردوسی را نشان می دهد.
 همانطوری که می دانیم شاهنامه به سه بخش
 عمده تقسیم می شود: بخش اساطیری؛ بخش
 پهلوانی و بخش تاریخی؛ که در هر سه بخش
 فردوسی نکته سنجی های از خود نشان می
 دهد ولی آنجا که کلام و سخن استاد خردمند
 توس سر بر آسمان می ساید و حتا در جهان

پهلوانی و اسطوره ای دنیا بی نظیر است؛
 بخش پهلوانی شاهنامه است که فردوسی شیر
 ای اندیشه و جانش را در آن می ریزد. در
 پایان ابیات چندی از اثر بی بدیل حکیم توس
 را که ما را به خرد گرایی و مهربانی فرا می
 خواند زینت بخش این جستار قرار داده به شما
 عزیزان تقدیم می دارم. ((خرد دارد ای پیر
 بسیار نام/ رساند خرد پادشاه را به کام/ یکی
 مهر خوانند و دیگر وفا/ خرد دور شد درد
 ماند و جفا/ زبان آوری راستی خواندش/ بلند
 اختر زیرکی داندش/ گهی برد بار و گهی راز
 دار/ که باشد سخن نزد او پایدار/ پراگنده
 اینست نام خرد/ از اندازه ها نام او بگذرد/ تو
 چیزی مدان کز خرد برترست/ خرد بر همه

نیکوی ها سر است/ خرد جوید آگنده راز
 جهان/ که چشم سر ما نبیند نهان/ بیا تا جهان
 را به بد نسپریم/ به کوشش همه دست نیکی
 بریم/ نباشد همی نیک و بد پایدار/ همان به که
 نیکی بود یاد گار/ همان گنج دینار و کاخ بلند/
 نخواهد بدن مر ترا سود مند/ فریدون فرخ
 فرشته نبود/ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود/
 به داد و دهش یافت آن نیکویی/ تو داد و دهش
 کن فریدون تویی ۰

بخش بیستم

رفیع نعیمی 04 سرطان 1398

(فکر می کنم که اصولاً آدم باید کتاب هایی بخواند که گازش می گیرند و نیشش می زنند! اگر کتابی که می خوانید مثل یک مشت به جمجمه مان نخورد و بیدار مان نکند؛ پس چرا می خوانیمش؟ که به قول تو حالمان خوش شود؟ خدای من؛ بدون کتاب هم می شود خوش حال بود • تازه لازم باشد؛ خودمان می توانیم

از این گونه کتاب ها بنویسیم که حالمان را خوش می کند! اما ما نیاز به کتاب هایی داریم که مثل یک ناخوش حالی سخت دردناک متأثرمان کند؛ مثل مرگی کسی که از خودمان بیشتر دوستش داشتیم؛ مثل زمانی که در جنگل ها راه می رویم؛ دور از همه ی آدم ها؛ مثل یک خود کشی؛ کتاب باید مثل تبری باشد برای دریای یخ زده ی درونمان . ""

فرانس کافکا؛ نامه به اسکار بولاک "")

در این بخش می کوشم با کمک گرفتن از اسپینوزا فیلسوف بزرگ قرن هفدهم هلندی به یک موضوع بسیار حساس و مهم بپردازم و آن این است که آیا جهان و آنچه در آن هست خدایی برای انسان آفریده و انسان گل سرسبد

جهان طبیعت است؟ آیا طبیعت هدفمند است؟
 چرا اصلاً انسان خود را تافته جدا بافته از
 دیگر موجودات می داند؟ چرا دین و به
 خصوص ادیان ابراهیمی و به ویژه اسلام این
 فکر را تقویت می کنند که انسان اشرف
 مخلوقات است؟ آیا خرد این ادعاها را می
 پذیرد؟ آیا غرور و تکبر انسان ناشی از همین
 خود برتر بینی اش نیست؟ شاید نتوان به همه
 این پرسش ها در یک جستار پاسخ داد ولی
 من آگاهانه سؤالاتی را مطرح می کنم تا شما
 خواننده گرامی را نیز مانند خودم به فکر
 کردن عمیق تر وادارم . پرسش خوب و تفکر
 بر انگیز باید آرامشی که نتیجه فکر نکردن
 است را بر هم زند و باید خواب را مختل

سازد؛ آنوقت ممکن است وارد جهان اندیشه شویم. پرسش های فلسفی از جنس دیگری هستند و به قول ویلیام جیمز فلسفه چیزی جز وصول به کنه حقایق اشیاء و غور در معانی عمیق آنها نیست. هرچند این مقاله در باره اسپینوزا نیست و من فقط در آنجا که لازم می دانم از اندیشمندان و فیلسوفان مانند او کمک می گیرم؛ باوجود این دوست دارم اندکی در مورد ایشان نیز بنویسم. با آنکه اسپینوزا فیلسوف خدا باور بود ولی از جانب شیوخ کنیسه مورد تکفیر قرار گرفت تا آنجا که زندگی کردن معمولی بر او بس مشکل و طاقت فرسا شد. اما اسپینوزا هرگز تسلیم جهل و خرافات حاکم بر زمان خود نشد و تا

دم مرگ مقاومت نمود . برای اینکه بدانیم که چه اتفاقی افتاد؛ متن لعنت نامه که علیه او تنظیم گردید را در اینجا می آورم و بعد ادامه بحث را پی می گیرم . آوردن این لعنت نامه از جهتی دیگری نیز مفید است؛ چون در جهان اسلام ما متأسفانه هنوز با چماق بی رحم و نابخردانه تکفیر رو به رو هستیم و روزی نیست که انسانهای به بهانه های واهی تکفیر نگردند . این سگ هار جهل و خرافات هنوز هم پاچه می گیرد و سینه می درد و تکفیر می کند . متن لعنت نامه: (شیوخ مجمع روحانیان به این وسیله به اطلاع می رسانند که پس از آنکه اطمینان کامل حاصل کردند که باروخ اسپینوزا دارای عقاید و اعمال

ناشایستی است؛ نخست به طرق و مواعید
گوناگون کوشش نمودند تا او را از این راه بد
بر گردانند. ولی از هدایت او به راه راست
عاجز شدند و بر عکس روز به روز اطمینان
بیشتری پیدا کردند که وی عقاید کفر آمیز
خطرناکی دارد و آن را با بیشرمی در میان
مردم نشر و تبلیغ می کند و بسیاری از
اشخاص قابل اعتماد و عادل در حضور
اسپینوزای مذکور به این امر شهادت دادند.
به همین جهت کاملاً مجرم شناخته شد. بنابر
این؛ مسئله کاملاً در حضور مجمع روحانیان
مطرح شد و همه به اتفاق آرا رأی دادند که
اسپینوزای مذکور را لعن و تکفیر کنند و او
را از قوم اسرائیل قطع و جدا سازند و با

لعنتنامه ذیل او را لعن و نفرین نمایند . بنا به حکم فرشتگان و دستور اولیای دین؛ ما همه اعضای مجمع روحانیان در حضور کتاب مقدسی که ششصد و سیزده حکم دارد باروخ اسپینوزا را لعن و تکفیر و تفسیق می کنیم و او را به همان نحو لعنت می نماییم که الشیع فرزندان را کرد و تمام نفرینهای مذکور در "سفر احکام" را در حق وی جاری می سازیم . لعنت و نفرین باد بر او در شب و در روز؛ در خواب و بیداری؛ در حال دخول و خروج! خدا هرگز او را نبخشد و نپذیرد؛ آتش خشم و غضب خدا او را فراگیرد و تمام نفرینهای مذکور در "سفر احکام" را بر او نازل کند؛ نام او را از آسمان بزداید! خدا او

را به علت اعمال زشتش از تمام طوایف اسرائیل براند و نفرین سماوات را که در " سفر احکام " مذکور است بر او باز کند! و تمام کسانی که به خدا ایمان آورده اند آمرزیده شوند! به این وسیله به اطلاع همه می‌رسانیم که هیچکس نباید با او گفتگو کند؛ کسی نباید با او مکاتبه داشته باشد؛ هیچکس نباید به او خدمتی کند؛ هیچکس نباید با او در زیر یک سقف بنشیند؛ کسی نباید بیشتر از چهار ذراع به او نزدیک شود. هیچکس نباید نوشته‌ای را که او املا کرده است یا به دست خود نوشته است بخواند.) اسپینوزا نیز سکوت نمی‌کند و با قلم توانایش قاطعانه پاسخ می‌دهد و می‌گوید: آنها که می‌خواهند علل حقیقی معجزات

و کرامات را کشف کنند و اشیاء را مانند یک فیلسوف درک کنند نه مانند عوام؛ که از هر چیز به حیرت می افتد؛ فوراً تکفیر می گردند و بی دین خوانده می شوند. این تکفیر از جانب کسانی است که عوام الناس آنان را کاشف اسرار طبیعت و خدا می دانند. زیرا این اشخاص به خوبی می دانند که اگر پرده اوهم دریده شود آن اعجاب مردم که مایه حفظ قدرت آنهاست از میان خواهد رفت. هیچ چیز به اندازه تنهایی و عزلت وحشتناک نیست؛ ولی اسپینوزا اخراج و تکفیر را با خونسردی و متانت تلقی کرد و گفت: این امر مرا به چیزی مجبور نمی کند که تا به حال به هیچ وجه نکرده بودم. اسپینوزا در پاسخ به

نامه یکی از شاگردان قدیمی اش که به مذهب کاتولیک گرویده بود و اسپینوزا را مورد حمله کلامی قرار داده بود؛ چنین می گوید: شما ادعا می کنید که بالاخره بهترین مذهب را پیدا کرده اید یا لااقل بهترین معلمان شما را به آن هدایت کرده اند. از کجا می توانید ادعا کنید که اینها بهترین معلمان مذهبی هستند که تا کنون بوده اند و هستند و خواهند بود؟ آیا تمام مذاهب را که تا کنون در هند یا در تمام عالم تعلیم داده شده اند؛ آزموده ای؟ فرض کنیم که همه را آزموده ای؛ چگونه می توانی ادعا کنی که بهترین آن را انتخاب کرده ای؟ اسپینوزا بسیار انسانی اخلاقی بود و برای زندگی بهتر چند نکته را پیشنهاد می کند

که خود آن را دقیقاً به کار بسته است: نخست
 اینکه؛ باید با مردم چنان صحبت کرد که
 بتوانند بفهمند و درک کنند؛ باید برای آنها
 هرگونه کاری انجام داد تا آنجا که مانع
 وصول شخص به مقصود نشود. دوم اینکه:
 باید از لذات آن اندازه برخوردار شد که برای
 سلامت شخص لازم است؛ سوم اینکه: باید تا
 اندازه ای در طلب پول بود که برای حفظ
 صحت و ادامه حیات کفایت کند؛ و باید
 عاداتی را کسب کرد که مانع هدف و غرض
 ما نشود. اسپینوزا با برداشت عوام و حتا اهل
 دین در تعریف خدا مشکل داشت و چنین می
 گوید: اینکه می گوئید اگر خدا را سمیع و
 بصیر و شاهد و مرید ندانم؛ پس خدایی که به

آن معتقدم چگونه است؛ مرا به خودتان
 بدگمان می سازید زیرا من فکر می کنم که
 شما کمالاتی بالاتر از صفات فوق نمی توانید
 تصور کنید . از این فکر شما تعجبی نمی کنم؛
 زیرا اگر مثلث را زبان می بود خدا را
 کاملترین مثلثات می گفت و دایره ذات خدا را
 اکمل دوائر می خواند؛ همین طور
 هر موجودی صفات خاص خود را به خدا
 نسبت می دهد . این سخن اسپینوزا آدم را به
 یاد سخن گزنوفون فیلسوف باستانی شکاک
 یونان می اندازد که گفته بود: اگر اسب می
 توانست نقاشی بکند؛ حتماً خدا را به شکل
 خودش می کشید . بنابر این صفاتی که ادیان
 به خدا نسبت می دهند نماینگر صفات خود

انسان است و هیچ ربطی به خدا ندارد . به قول مولانا(ای برون از فهم و قال و قیل من/ خاک بر فرق من و تمثیل من/ آنچه بینی پزیرای فناست/ آنکه اندر وهم ناید آن خداست) اسپینوزا در بارهٔ خیر و شر نیز تعریف و دیدگاه ویژه ای خود را دارد؛ و می نویسد: خیر و شر احکام نادرستی است که با حقیقت سازگار نیست؛ حقیقت این است که جهان باید طبیعت لایتناهی را بنمایاند و نه فقط تصورات انسان را . زشتی و زیبایی نیز مانند خیر و شر است؛ این دو نیز اصطلاحات شخصی و نفسانی هستند که اگر در عالم خارج استعمال شوند به شخص استعمال کننده راجع می گردند . من به شما می گویم که من

طبیعت را نه زشت می دانم و نه زیبا؛ نه
 منظم می دانم و نه مغشوش و درهم • مثلاً اگر
 تأثیری که اعصاب من از راه چشم از اشیاء
 خارجی می گیرد برای سلامت خوب باشد آن
 اشیاء زیبا نامیده می شوند و اگر چنین نباشد؛
 زشت نامیده می شوند • بدین ترتیب اسپینوزا
 از افلاطون هم پا فراتر می گذارد؛ زیرا
 افلاطون می گفت که احکام زیبایی قوانین
 آفرینش و فرامین جاودانی الهی است • من
 دیدگاه اسپینوزا را بیشتر قابل قبول و درست
 می دانم نسبت به نظر افلاطون • پس گامی
 دیگری باید در این رابطه برداشت و رک و
 روشن گفت که نه انسان اشرف مخلوقات
 است و نه جهان و طبیعت برای گل روی او

به وجود آمده و نه درک و نگاه ادیان به خدا و طبیعت قابل قبول و قانع کننده و خرد پسند است. • ادیان به ویژه ادیان ابراهیمی تمام صفات انسان را به خدا نسبت می دهند؛ مانند: بینایی؛ شنوایی؛ دانایی؛ خشم و غضب؛ پاداش و مجازات؛ خشنودی و ناراضی بودن؛ آزمایش و امتحان؛ و ده ها چیز دیگر از این قبیل. • اسپینوزا در گرانها ترین اثر خود یعنی "رساله اخلاق" در باره به اصطلاح اشرف مخلوقات و طبیعت چنین می نگارد: معمولاً فرض می شود که همه اشياء طبیعی؛ مانند انسانها؛ برای رسیدن به غایتی کار می کنند و به طور مسلم پذیرفته می شود که خداوند نیز همه اشياء را به سوی غایتی معین

سوق می دهد ، زیرا گفته می شود که خدا همه اشیا را برای انسان آفریده و انسان را هم آفریده است تا او را عبادت کند ، بنابر این ؛ در مرحله نخست به بررسی این عقیده می پردازم ، اولاً با جویا شدن اینکه چرا این همه انسانها مرتکب این خطا شده اند و چرا طبعاً مستعد پذیرش آن هستند؟ ثانیاً نادرستی آن را نمایان خواهم ساخت و بالاخره نشان خواهم داد که چگونه این خطاها در خصوص خیر و شر ؛ ثواب و گناه ؛ ستایش و سرزنش ؛ نظم و بی نظمی ؛ زیبایی و زشتی و امثال اینها پیدا شده اند ، به هر حال اینجا جای این نیست که این امور از طبیعت نفس انسانی استخراج شود ؛ بلکه بسنده خواهد بود که آنچه را همه

پذیرفته اند اصل قرار دهم و آن این است که همه قبول دارند که انسان غافل از علل اشیاء زاده شده است . از اینجا اولاً نتیجه می شود که چون انسان؛ از خواهشها و میلهای خود آگاه و اما از علل و موجبات آن غفلت دارد و حتا به و همش نیز نمی رسد که آنها چیستند؛ لذا خود را آزاد می پندارد . ثانیاً نتیجه می شود که انسان هر کاری را برای رسیدن به غایتی انجام می دهد؛ یعنی چیزی را طلب می کند که برایش سودمند است و لذا به جستجوی علل غایی می پردازد و هنگامی که از آنها آگاه شد آرام می گیرد؛ که دیگر دلیلی برای نا آرامی وجود ندارد . اما اگر نتواند از طریق منابع خارجی بدانها آگاهی یابد؛ به ناچار به

خود بر می گردد و در باره غایاتی می اندیشد که معمولاً وی را به چنین اعمالی و او می دارد و به این ترتیب طبایع دیگر را به طبیعت خود قیاس می کند . به علاوه چون در خود؛ و نیز در خارج؛ وسایل کثیری را می یابد که وی را تا حد زیادی یاری می کنند تا به آنچه برایش مفید است نائل آید -- مثلاً چشمهای که برای دیدن مفید است؛ دندانها برای جویدن؛ سبزیها و حیوانات برای خوردن؛ خورشید برای روشن کردن و دریا برای پروراندن ماهی -- لذا معتقد می شود که همه اشياء طبیعی برای این به وجود آمده اند که به وی فایده برسانند . و از آنجا که می داند که انسان این اشياء را نساخته؛ بلکه شناخته است؛ لذا

باور می کند که موجود دیگری آنها را به
 عنوان وسائلی برای استفاده او پدید آورده
 است. و از آنجا که این اشیاء را به عنوان
 وسیله اعتبار می کند؛ بنابراین؛ به نظرش
 ناممکن می آید که آنها خودشان را خلق کرده
 باشد؛ لذا ناگزیر از مقایسه اینها با وسایلی که
 معمولاً برای خود فراهم می آورد؛ نتیجه می
 گیرد که جهان را فرمانروایی است؛ با همان
 اختیار انسانی که همه اشیاء را برای انسانها
 و فایده رساندن به آنها فراهم می آورند و از
 آنجا که از طبیعت این فرمانروایان اطلاعی
 ندارد؛ لذا به ناچار آن را با طبیعت خود قیاس
 می کند و چنین نظر می دهد که خدایان همه
 اشیاء را برای استفاده انسان فراهم می آورند

تا انسان در برابرشان سر تعظیم فرود آورد و به ادای احترامات فائقه پردازد . به این دلیل است که هر کسی از پیش خود روش خاصی برای عبادت خدا اختراع کرده است تا خدا او را بیشتر از دیگران دوست بدارد و کل طبیعت را در جهت ارضای حرص کور و طمع سیری ناپذیر او هدایت کند . به این ترتیب؛ این تصور غلط به صورت یک عقیده خرافی در آمد و ریشه های عمیقی در اذهان دوانید؛ و سبب شد که هرکسی با شوق فراوان بکوشد تا علل غایی امور را کشف و بیان کند . اما به نظر می آید که کوشش برای نشان دادن اینکه طبیعت کار عبث نمی کند؛ یعنی کاری نمی کند که برای انسان فایده نداشته

باشد؛ جز به این نمی انجامد که طبیعت؛
 خدایان و انسانها همه مانند هم دیوانه باشند .
 من از شما می خواهم ملاحظه کنید که این
 همه کوشش به کجا انجامیده است . در میان
 این همه ملایمات طبیعت ناملایماتی هم دیده
 می شود؛ از قبیل زلزله ها؛ بیماریها و امثال
 آنها که گفته شده است که پیدایش این امور اثر
 خشم خدایان است به مردم؛ به علت معصیت
 یا عدم اطاعت . با اینکه تجربه همیشه خلاف
 این را به ثبوت رسانیده و با نمونه های بی
 پایان نشان داده است که حوادث خوب و بد
 نسبت با پارسایان و گناهکاران یکسان اتفاق
 می افتد؛ با وجود این؛ این خطای دیرینه در
 این خصوص از میان نرفته است؛ زیرا برای

انسان اینکه امور مذکور را در میان امور دیگری که از فواید آنها نا آگاه است قرار دهد و بدین سان حالت فعلی و فطری غفلت خود را حفظ کند؛ آسان تر از این بود که کل نظام فلسفی خود را درهم ریزد و از نو نظام دیگری بسازد. از اینجاست که بدون چون و چرا پذیرفته شد که احکام خدا بالاتر از آن است که فهم ما آن را دریابد و اگر ریاضیات که نه به غایات؛ بلکه به بررسی ذوات و خواص اشکال می پردازد؛ برای حقیقت معیاری دیگری ارائه نمی داد. این عقیده حقیقت را برای همیشه از تبار انسان پنهان می ساخت گذشته از ریاضیات؛ علل دیگری موجود است که انسان را متوجه این اشتباهات

کلی می سازد و به شناخت راستین امور
 هدایت می کند . من آنچه را وعده کرده بودم
 که در مرحله نخست شرح دهم؛ به این
 صورت شرح دادم . اکنون دیگر نیازی نیست
 که به تفصیل نشان داده شود که طبیعت در
 کار خود هیچ غایتی در نظر ندارد و همه
 علت‌های غایی ساخته ذهن بشر است . (از
 لحظه ای که بشر توانست وقایع را ثبت و
 ضبط کند دیگر نه عصا مار شد و نه دریا
 شکافته شد نه ماه به دونیم تقسیم شد نه کودکی
 بدون پدر زاده شد نه مرده ای زنده شد نه
 انسانی در دل ماهی رفت نه شتری از دل کوه
 بیرون آمد نه آتشی گلستان شد نه انسانی با
 جانوران سخن گفت نه کسی سوار بر قالیچه

ای پرواز کرد و نه پیامبری ظهور کرد؛ ولی
حماقت همچنان پابر جا ماند. "نیچه"

پایان